



جزوه کنکوری

مرجع : جزوه رایگان کنکوری و درسی



@Bank_JozveGah

خداوند هسری سمنغ ودا
فرو د آما زاری سمنغ و پختن

درسنامه فارسی ۱

تهیه کننده:

نصراله احمدی مهر

«دبیر ادبیات شهرستان رامشیر»

صفحه آرا:

ابوالفضل احمدی نیا

سال تحصیلی ۱۴۰۳-۱۴۰۲

کانال طریقت فارسی: @tarighatfarsi

که بو دشن انجا کنام مار گرو
بدان لذارا بنوش کنند

برو دشن تن با لبر کوه
سوی بچان برده باش کنند



سپید

به نام کردگار هفت افلاک^۱ که پیدا کرد آدم از کفی خاک

قلمرو زبانی: افلاک: آسمان / پیدا کرد: آفرید / در مصراع اول فعل به قرینه لفظی حذف شده است: به نام کردگار هفت افلاک [شروع می کنم].

قلمرو ادبی: کردگار هفت افلاک: کنایه از خداوند / هفت افلاک: مجاز از جهان هستی

قلمرو فکری: سختم را با نام آن خداوندی آغاز می کنم که آفریننده آسمان هاست. خداوندی که از مثنوی خاک، انسان را آفریده است.

۱. جالب است بدانید:

مطابق اعتقادات قدما آسمان هفت طبقه دارد و در هر یک از افلاک نیز سیاره‌ای وجود دارد. اسامی آنها به ترتیب در شعر زیر آمده است:

در فلک هفت کوكب سیار آفریده است خدای عزوجل

قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل

به زعم منجمان قدیم هر یک از این سیاره‌ها رب النوع امر یا اموری هستند و به صفتی شهره‌اند:

فلک اول (قمر) برید فلک است و لذا کوكب رسولان و پیاده روان و ایلیچیان است، بنابراین رابطه قمر و نامه در مصرع زیر آشکار است:

قمر را روشنائی نامه داده (خواجه کرمانی)

فلک دوم (عطارد) نیز رب النوع کتابت و سخنوری و خدای دانش است، لذا کوكب دیوانیان و مترسلان و دبیر فلک محسوب می‌شده است:

عطارد را دوات و خامه داده (خواجه کرمانی)

فلک سوم (زهره) رب النوع موسیقی و آواز و رقص و طرب و خنیاگری و عشق است:

سماح ناهید آخر ز مردمان که شنید که خواند او را اخترشناس، خنیاکر (مسعود سعد)

فلک چهارم (شمس) پادشاه ستارگان است، بنابراین ستاره شاهان و مظهر رفعت و قدرت و تکبر و عجب بوده است:

خسرو سیارگان را اگر بنده می خوانند، می باید. (نقته المصنوع)

فلک پنجم (مریخ) خدای جنگ و دلآوری است و ستاره جنگجویان محسوب می‌شود:

تیغ کفتا قوت مریخ دارد جرم من در مصاف و جنگ باشد جرم من مریخ‌وار (معزی)

فلک ششم (مشتری) رب النوع خطابه و سخنوری است و ستاره قضات و بازرگانان محسوب می‌شود، از این رو با علم و خرد ذکر می‌شود:

قاضی چرخ را که لقب سعد اکبر است نام تو بر نکین سعادت نکار کرد (ظهیر فاریابی)

فلک هفتم (زحل) پاسبان فلک است و علت اینکه آن را پاسبان دانسته اند این است که زحل در آخرین فلک یعنی فلک هفتم قرار دارد و به تعبیر دیگر در بام فلک است.

الهی فضل خود را یار ما کن / ز رحمت یک نظر در کار ما کن

قلمرو زبانی: لطف، توجه

قلمرو ادبی: کار، یار، جناس / نظر در کار کسی کردن: کنایه از توجه کردن و عنایت به او

قلمرو فکری: پروردگارا! فضل خود را با ما همراه کن و با رحمت بی پایانت به کار و کردار ما توجه کن.

تویی رزاق هر پیرا و پنهان / تویی خلاق هر دانا و نادان

قلمرو زبانی: رزاق: روزی دهنده / خلاق: آفریدگار

قلمرو ادبی: پیدا و پنهان: مجاز از همه موجودات / پیدا و پنهان: تضاد / دانا، نادان: تضاد / واج آرایبی: تکرار

واج «آ» / تلمیح به آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ»

قلمرو فکری: پروردگارا! تو روزی دهنده همه موجودات آشکار و پنهان (همه موجودات) هستی. تو آفریننده

هر انسان دانا و نادان (همه‌ی انسان‌ها) می باشی.

زهی گویا ز تو، کام و زبانم / تویی هم آشکارا، هم نهانم

قلمرو زبانی: کام: سقف دهان / حذف فعل به قرینه معنایی در مصراع اول: زهی گویا [است] / زهی: آفرین -

شبه جمله است. هنگام تشویق و تحسین به کسی گفته می شود؛ خوشا، آفرین

قلمرو ادبی: کام و زبان: مجاز از دهان / واج آرایبی: تکرار واج «م» / آشکارا، نهان: تضاد

قلمرو فکری: چه خوش است که دهانم به حمد و ستایش تو گویاست. تو تمام وجود من هستی.

معنای دیگر مصراع اول: چه خوش است که قدرت سخن گفتن من از توست.

چو در وقت بهار آبی پیدار / حقیقت، پرده برداری ز رخسار

قلمرو زبانی: آبی: شوی / رخسار: چهره / حقیقت: به راستی، حقیقتاً

قلمرو ادبی: پرده برداشتن: کنایه از آشکار کردن / رخسار: مجاز از وجود

قلمرو فکری: پروردگارا! وقتی قدرت تو در سرسبزی بهار جلوه می کند حقیقتاً مثل این است که از چهره‌ات

نقاب را برداشته‌ای تا دیگران گوشه‌ای از جمال تو را ببینند.

فروغ رویت اندازی سوی خاک / عجایب نقش باسازی سوی خاک

قلمرو زبانی: فروغ: روشنایی / نقش: نقاشی / عجایب نقش‌ها: ترکیب وصفی مقلوب (نقش‌های عجیب)

قلمرو ادبی: فروغ: استعاره از جلوه جمال الهی / روی، سوی: جناس ناهمسان / خاک: مجازاً زمین / عجایب نقش ها: استعاره از پدیده ها و تصویرهای زیبا

قلمرو فکری: پروردگارا! اگر روشنائیِ چهره زیبایت را بر جهان بتابانی، تصویرها و نشانه‌های شگفت آور و تازه‌ای رسم می‌کنی.

گل از شوقِ تو خندان در بهار است / از آتش رنگِ با بی شمار است

قلمرو زبانی: از آن: به این خاطر / مرجع ضمیر «ش» در (آتش)، «گل» است.

قلمرو ادبی: خندان شدن گل: تشخیص / خندیدن گل: مجاز از شکفتن / بیت حُسن تعلیل دارد: علت اینکه گل خندان است و به رنگ های بی شمار در می آید، شوق الهی است.

قلمرو فکری: پروردگارا! گل به سبب اشتیاق و دل بستگی به تو در بهار به شکل ها و رنگ های مختلف شکوفا می‌شود.

هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی / یقین دانم که بی شک، جانِ جانی

قلمرو زبانی: جانِ جان: اصل و گوهر / یقیناً

قلمرو ادبی: آن، جان: جناس

قلمرو فکری: پروردگارا! تو را هرگونه ستایش و وصف کنم باز تو برتر از آن هستی. من مطمئن هستم که بی تردید جانِ جانِ ها هستی.

نمیدانم، نمیدانم، الهی / تودانی و تودانی، آنچه خواهی

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار واج «ن»

قلمرو فکری: خداوندا، اندیشه ام از درکِ بزرگیِ تو ناتوان است و فقط تو، به راز و رمز آفرینش آگاهی داری.

درس یکم: چشمه

کشت یکی چشمه ز سنگی جدا / غلغله زن، چهره نما، تیزپا

قلمرو زبانی: غلغله زن: شور و غوغا کنان / تیزپا: شتابنده، سریع / چشمه: نهادِ جمله / «غلغله زن»، «چهره نما»، «تیزپا»: قید / چهره نما: کنایه از خودنمایی کردن

قلمرو ادبی: چشمه: نماد افراد ضعیفی که خودشیفته و مغرور هستند. / بیت آرایه تشخیص دارد.

قلمرو فکری: چشمه‌ای از زیر سنگی جوشید و با شور و غوغا و خودنمایی فراوان روان شد.

که به دهان، برزده کف، چون صدف گاه چوتیری که رود بر هدف

قلمرو ادبی: تشبیه در مصراع اول: «چشمه جاری شده، کف‌های سفید به رنگ صدف بر روی خود داشت.» /

تشبیه در مصراع دوم: «چشمه مانند تیری به سرعت حرکت می‌کرد.» / چوتیر بر هدف رفتن: کنایه از سریع و

مستقیم رفتن. / هدف، صدف: جناس

قلمرو فکری: چشمه، گاه بر اثر تلاطم پُر از کف‌های سفید چون صدف می‌شد و گاهی چون تیری که به سوی

هدف می‌رود، مستقیم و سریع به پیش می‌رفت.

گفت: درین معرکه، یکتا منم تاج سر گلبن و صحرا، منم

قلمرو زبانی: گلبن: بوته گل / معرکه: میدان جنگ / یکتا: بی همتا

قلمرو ادبی: تشبیه (چشمه، خود را به تاج تشبیه کرده است). / معرکه: استعاره از دشت و صحرا / تاج سر

بودن: کنایه از مایه افتخار بودن، عزیز بودن.

قلمرو فکری: چشمه گفت: من در این صحرا و دشت، یگانه ام و برای باغ، مایه افتخار و نازش هستم.

چون بدوم، سبزه در آغوش من بوسه زنده بر سر و بردوش من

قلمرو زبانی: بدوم: جاری می‌شوم / دوش: شانه

قلمرو ادبی: تشخیص: «در آغوش بودن و بوسه زدن از ویژگی‌های انسان است.» / بر و سر: جناس

قلمرو فکری: وقتی تند و تیز حرکت کنم (جاری می‌شوم) سبزه سر و تنم را غرق بوسه می‌کند.

چون بکشایم ز سرمو، شکن ماه بیندرخ خود را به من

قلمرو زبانی: شکن: پیچ و خم زلف

قلمرو ادبی: شکن: استعاره از موج / مو: استعاره از چشمه / مصراع اول: کنایه از آرام و زلال شدن آب چشمه

/ تشخیص: «ماه چهره خود را در چشمه ببیند.»

قلمرو فکری: وقتی آرام و زلال می‌شوم، ماه چهره خودش را در من می‌بیند.

قطره باران که در افتد به خاک زود بد بس گهر تابناک

قلمرو زبانی: گهر: گوهر

قلمرو ادبی: خاک: مجاز از زمین / گوهر: استعاره از گیاهان و گل ها

قلمرو فکری: قطره باران که به زمین می افتد، سبب رویش گل هایی چون مروارید درخشان می شود.

در بر من، ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد

قلمرو زبانی: خجلی: شرمنده / گریبان: یقه / بر: آغوش

قلمرو ادبی: سر به گریبان بردن: کنایه از شرمنده شدن، خود را به کنار کشیدن / ره به پایان بردن: کنایه از رسیدن / مصرع دوم: تشخیص: «شرمنده شدن قطره باران»

قلمرو فکری: قطره باران وقتی بر زمین فرود می آید و با من مواجه می شود، احساس کوچکی و شرمساری می کند.

ابر ز من حامل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد

قلمرو زبانی: حامل: دارنده / پیرایه: زینت و زیور

قلمرو ادبی: سرمایه: استعاره از باران / پیرایه: استعاره از گل و گیاه / مصرع اول: کنایه از بخار شدن آب و شکل گرفتن ابر

قلمرو فکری: ابر، باران خود را از من می گیرد و باغ، به واسطه من صاحب این گل های زیبا شده است.

گل به همه رنگ و برزندگی می کند از پرتو من زندگی

قلمرو زبانی: برزندگی: شایستگی / پرتو: اشعه، نور

قلمرو ادبی: از پرتو کسی زیستن: کنایه از نیازمند او بودن / واج آرایه: تکرار واج «ن»

قلمرو فکری: گل با همه زیبایی و شکوهش، از برکت وجود من زندگی می کند.

در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

قلمرو زبانی: بن: زیر، درون / نیلوفری: منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر

قلمرو ادبی: پرده نیلوفری: مجاز از آسمان لاجوردی / همسری کردن: کنایه از برابری و رقابت

قلمرو فکری: زیر این آسمان آبی چه کسی می تواند با من برابری کند و هم شأن من باشد؟

زین نمط آن مست شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

قلمرو زبانی: نمط: روش / مبدأ: آغاز

قلمرو ادبی: تشخیص: «مست از غرور».

قلمرو فکری: چشمه زیبا لبریز از غرور و تکبر با همین طرز تفکر به پیش می‌رفت. وقتی کمی از سرچشمه‌اش دور شد... (این بیت و بیت بعد موقوف المعانی اند).

دیدگی بحر خروشنده ای سهمگنی، نادره جوشده ای

قلمرو زبانی: خروشنده: خروشان / سهمگن: ترسناک / نادره: بی همتا، شگفت آور

قلمرو فکری: چشمه دریایی خروشان، ترسناک و جوشان را دید.

نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در

قلمرو زبانی: نعره: فریاد

قلمرو ادبی: دیده سیه کردن: کنایه از خشمگین شدن / کر، در: جناس / فلک را کر کرده: تشخیص / زهره در شدن: کنایه از ایجاد وحشت کردن، هراس انگیز.

قلمرو فکری: نعره دریا، گوش فلک را کر کرده و با چشمان غضبناک خود همه را ترسانده بود.

راست به مانند یکی زلزله داده تش بر تن ساحل، یله

قلمرو زبانی: یله: رها، آزاد (یله دادن: تکیه دادن) / راست: قید

قلمرو ادبی: تشبیه: «دریا مانند زلزله بود».

قلمرو فکری: درست مانند زلزله‌ای بود که تنش را به ساحل تکیه داده بود.

چشمه کوچک چو به آنجا رسید وان همه هنگامه دریا بید

قلمرو زبانی: چو: وقتی / هنگامه: شور و غوغا

قلمرو ادبی: تشخیص

قلمرو فکری: چشمه کوچک وقتی به آنجا رسید و آن همه عظمت و غوغای دریا را دید...

خواست کزان ورطه، قدم در کشد خویشتن از حادثه برتر کشد

قلمرو زبانی: ورطه: مهلکه، هلاکت

قلمرو ادبی: قدم در کشیدن چشمه: کنایه از عقب نشینی و دور شدن / خویشتن برتر کشیدن: کنایه از خود را از آسیب دور کردن، خود را در امان نگه داشتن.

قلمرو فکری: تصمیم گرفت خودش را از آن مهلکه و گرفتاری کنار بکشد تا از آسیب دریا در امان بماند...

لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی گوش ماند

قلمرو زبانی: خیره: سرگشته، حیران

قلمرو ادبی: شیرین سخنی: حس آمیزی / گوش ماند: کنایه از سکوت / خاموش ماندن: کنایه از ساکت شدن

قلمرو فکری: اما شگفت زده و ساکت از حرکت ایستاد و همه آن ادعا و شیرین زبانی خود را یکباره فراموش کرد و خاموش شد. (چشمه با دیدن شکوه مندی دریا، کوچکی خودش را دریافت و سکوت اختیار کرد.)

کنج حکمت: پیرایه خرد

در آنگیزی سه ماهی بود، دو حازم یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بر آن بر که گذشتند و با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این بشنودند آنکه حزم زیادت داشت و بارها دست برد زمانه جافی را دیده بود سبک روی به کار آورد و از آن جانب که آب در می آمد زود بیرون رفت در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آنگیز محکم بیستند. دیگری هم که از پیرایه خرد و ذخیرت تجربت بی بهره نبود با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است هر چند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر نهد با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن تاخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز فکر خردمندان است پس خویشتن مرده کرد و بر روی آب می رفت صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است بینداخت. به حیلست خود را در جوی افکند و جان به سلامت برد. و آنکه غفلت بر احوال او غالب و عجز در افعال او ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب می دوید تا گرفتار شد.

«کليلة و دمنه ترجمه نصرالله منشی»

قلمرو زبانی: حازم: محتاط / عاجز: ناتوان / میعاد: وعده، قرار؛ میعاد نهادن: قرار گذاشتن / حزم: دور اندیشی / دست برد: هجوم و حمله / جافی: ستمگر، ظالم / سبک: تند، سریع / روی به کار آورد: دست به کار شد / آب

در می آمد: آب وارد می شد / برفور: سریع / در این میان: در این زمان / آنگیر: تالاب / پیرایه: زینت / فرجام: عاقبت / حیل: چاره / مکاید: مکرها، حيله ها / صواب نیند: درست نمی داند، جایز نمی شمارد / صورت شد: به نظر آمدن / افعال: کارها / پای کشان: لنگان لنگان، ناتوان.

قلمرو ادبی: تشبیه پیرایه خرد: «خرد مانند پیرایه است». / زمانه جافی: تشخیص / جان به سلامت بردن، کنایه از نجات یافتن، زنده ماندن.

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

تا توانی از نیکی کردن میسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش.

قلمرو زبانی: نموده: نشان داده، ارائه کرده / میسا: توقف مکن، دست بردار / چون: هنگامی که
قلمرو فکری: تا می توانی به مردم نیکی کن و این روش را هرگز ترک نکن. طوری عمل کن که تو را فردی نیکوکار بشناسند و برخلاف آنچه که خود را نشان دادی، رفتار نکن.

به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر روادار تا کندم نمای جو فروش نباشی.

قلمرو ادبی: گندم نمای جو فروش: کنایه از دورویی و فریب (این عبارت مثل است) / داد از چیزی دادن: کنایه
از حق آن را ادا کردن.

قلمرو فکری: سخن در دل و زبانت یکی باشد تا دورو و فریبکار شناخته نشوی.

اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی است.

قلمرو زبانی: مستغنی: بی نیاز / اندر: در / داد: حق / که: زیرا (اولی) / که: هر کس (دومی)

قلمرو ادبی: که، که: جناس همسان / داد از چیزی دادن: حق آن را ادا کردن

قلمرو فکری: در همه کارهای خود، به عدالت و انصاف رفتار کن؛ زیرا هر کس در کارهایش به عدالت و انصاف رفتار کند، به قضاوت دیگران نیاز پیدا نمی کند.

اگر غم و شادیت بود، به آن کس گویی که او تیار غم و شادی تو دارد. و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا کن.

قلمرو زبانی: تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت / تیمار داشتن: پرستاری و خدمت کردن / پیدا کردن: آشکار کردن

قلمرو ادبی: غم و شادی: تضاد

قلمرو فکری: اگر غم و شادی در دل داشته باشی، آن را به کسی بگو که در غم ها و شادی ها به فکر تو باشد. (غمخوارت باشد) و سعی کن وقتی نزد مردم هستی، آثار غم و شادی در چهره ات مشخص نباشد.

به هر نیک و بد، زودشادان و زوداندوهگین شو، که این، فعل کودکان باشد.

قلمرو ادبی: نیک و بد، شادان و اندوهگین: تضاد

قلمرو فکری: بعد از اتفاقات خوب یا بد، فوراً شادی یا ناراحتی خود را نشان نده (احساساتی نشو)؛ زیرا این رفتار، مخصوص کودکان است.

بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.

قلمرو زبانی: محال: ناممکن، اندیشه باطل / نهاد: ذات / بنگردی: عوض نشوی

قلمرو ادبی: از جای شدن: کنایه از عصبانیت / حق و باطل: تضاد

قلمرو فکری: تلاش کن که طبیعت و سرشت تو در کارهای دشوار و ناممکن تغییر نکند. (شخصیت واقعی تو تغییر نکند و آشفته نشوی)؛ زیرا انسان‌های بزرگ در اوضاع و حالات مختلف، دگرگون و متغیر نمی شوند.

هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی شمر. و به وقت

نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

قلمرو زبانی: شمردن: به حساب آوردن / نومید: ناامید / بسته دان: مرتبط دانستن، وابسته دانستن

قلمرو ادبی: امید و نومیدی: تضاد

قلمرو فکری: هر شادی ای که سرانجامش به درد و غم منتهی شود، آن را شادی حساب نکن. (شادی‌های دنیایی پایدار نیستند) به هنگام ناامیدی سعی کن بیشتر امیدوار باشی و بدان که همیشه ناامیدی و امیدواری به هم وابسته و متصل هستند. (پس از ناامیدی، امید هست و پس از هر امید، ممکن است ناامیدی به وجود بیاید).

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛

خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با ایشان یکی کن.

قلمرو زبانی: ضایع: تباه، تلف / سزا: شایسته / خاصه: به ویژه / قرابت: خویشی، خویشاوند
قلمرو فکری: سعی و تلاش افراد را نادیده نگیر و به شکل شایسته قدردان زحمات همه انسان‌ها به ویژه خویشاوندان خود باش و تا جایی که مقدور است به آنها خوبی کن.

و پیران قبیله خویش را حرمت دار و لیکن به ایشان مولع مباش تا بچنان که، هنر ایشان، ہی بینی،
 عیب نیز توانی دید. و اگر از بیکانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمنی، خویش را از وی ایمن گردان.

قلمرو زبانی: پیران: بزرگان، ریش سفیدان / حرمت دار: احترام بگذار / مولع: شیفته، بسیار مشتاق / ایمن گرداندن: در امان بودن

قلمرو ادبی: هنر و عیب؛ نایمن و ایمن: تضاد

قلمرو فکری: به بزرگسالان اقوام خود احترام بگذار اما زیاد شیفته و مجذوب آنها نباش (وابستگی فکری پیدا نکن) تا بتوانی همان طور که دانش و فضیلت آنها را می بینی، عیب و نواقص شخصیتی آنها را نیز مشاهده کنی. و اگر از کسی احساس ناامنی کردی، زود به اندازه خطر به وجود آمده، خودت را از او در امان نگهدار. (تا به تو آسیب نرساند.)

از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

قلمرو زبانی: آموختن: یاد گرفتن / ننگ: شرمساری / رسته: نجات یافته
قلمرو فکری: هیچ گاه از آموختن و یادگیری احساس شرم نکن تا از سرافکنندگی نادانی رهایی یابی.

درس سوم: پاسداری از حقیقت

در فتن را دوست می دارم - که به احترام تو قیام کرده اند - و آب را - که مهر مادر توست.

قلمرو زبانی: مهر: مهریه / مرجع ضمیر «تو»: امام حسین علیه السلام / مادر: منظور حضرت زهرا علیها السلام

قلمرو ادبی: قیام درختان: اضافه استعاری

قلمرو فکری: من درختان را دوست دارم؛ زیرا به احترام تو ایستاده‌اند و آب را به این علت دوست دارم که مهریه مادرت حضرت فاطمه علیها السلام است.

فون تو شرف را سرفگون کرده است - شفق آینه دار نجابتت -
و خلق مهرابی که تو در آن - نماز صبح شهادت گزارده ای.

قلمرو زبانی: شرف: آبرو، بزرگواری / شفق: سرخی غروب / نجابت: اصالت، پاک منشی / فلق: فجر، سپیده صبح

قلمرو ادبی: خون: مجاز از شهادت / سرخگون کرد: کنایه از این که اعتبار بخشید / شفق، فلق: تضاد / شفق آینه دار نجابتت: تشخیص

قلمرو فکری: خون تو (شهادت تو) به شرف، ارزش و اعتبار داده است. سرخی شفق نشان دهنده مظلومیت تو است و فلق مانند مهرابی است که تو در آن، نماز شهادت به جا آورده ای.

در فکر آن گودالم - که فون تو را مکیده است - هیچ گودالی پنین رفیع
ندیده بودم - در هفیفص هم می توان عزیز بود - از گودال پیرس.

قلمرو زبانی: حضيض: فرود، جای پست در زمین یا پایین کوه / رفیع: بلند، مرتفع

قلمرو ادبی: گودال خون تو را مکیده: تشخیص / تلمیح به مکان و نحوه شهادت امام حسین علیه السلام / رفیع بودن گودال: متناقض نما / از گودال پیرس: تشخیص

قلمرو فکری: من در فکر آن گودال (قتلگاه کربلا) هستم که خون تو در آن ریخته شده است. من تاکنون گودالی که این گونه بلند و عالی قدر باشد، ندیده بودم. در جای بی ارزش هم می توان همچنان عزیز و گرانقدر بود. از گودال سؤال کن .

شمشیری که بر گلوی تو آمد - هر پیز و همه پیز را در کاینات -
به دو پاره کرد: «هر چه در سوی تو حسینی شد - دیگر سو یزیری...»

قلمرو زبانی: کاینات: همه هستی

قلمرو ادبی: تلمیح به شهادت امام حسین علیه السلام

قلمرو فکری: شمشیری که گلوی تو را برید همه دنیا و موجودات را به دو نیمه کرد. هر چیز و هر کس که به سوی تو آمد و طرفدار تو شد، برحق و هر چیز و هر کس که در مقابل تو ایستاد، ناحق شد.

آه، ای مرگ تو معیار! مرگت پنان زندگی را به سفره گرفت -
و آن را بی قدر کرد - که مردنی پنان - غبطه بزرگ زندگانی شد.

قلمرو زبانی: سخره: مسخره کردن / بی قدر: بی ارزش / غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن بی آنکه خواهان زوال آن باشیم.

قلمرو ادبی: مرگت چنان زندگی را به سخره گرفت: تشخیص / مرگ، زندگی: تضاد

قلمرو فکری: آه! ای کسی که مرگ و شهادت تو معیار حق و باطل شد. مرگِ باشکوه تو آن گونه زندگی را مسخره و بی ارزش کرد که حتی زندگی، آرزوی مرگی چون مرگ تو را دارد!

فونت - با فون بهایت حقیقت - در یک تراز ایستاد.

قلمرو زبانی: تراز: سطح / خونبها: دیه، پولی که در ازای خون مقتول به بازماندگان او دهند.

قلمرو ادبی: خون: مجاز از شهادت / تشخیص

قلمرو فکری: حقیقت که خون بهای توست، با خون تو هم ارزش است. خون تو عین حقیقت است.

و عزمیت ضامن دوام جهان شد - که جهان با دروغ می باشد - و فون تو امضای «راستی» است.

قلمرو زبانی: ضامن: ضمانت کننده

قلمرو ادبی: خون: مجاز از شهادت / امضا: مجاز از تأیید کننده، رواج دهنده

قلمرو فکری: تصمیم و اراده تو ضامن بقای جهان شد. چرا که اگر در دنیا دروغ باشد، دنیا از هم می پاشد و متلاشی می شود ولی تو با خون خود راستی و حقیقت را رواج دادی.

تو تنها تر از شجاعت - در گوشه روشن و بدران تاریخ ایستاده ای - به پاسداری از حقیقت

قلمرو زبانی: پاسداری: نگهبانی / صداقت: راستی

قلمرو ادبی: تنها تر از شجاعت: تشخیص / گوشه تاریخ: اضافه استعاری / وجدان تاریخ: اضافه استعاری

قلمرو فکری: تو در شجاعت، بی مانند هستی و معیار شجاعت می باشی. در گوشه‌ای از تاریخ ایستاده‌ای و از حقیقت پاسداری می کنی.

و صداقت - شیرین ترین لبند - بر لبان اراده توست

قلمرو ادبی: شیرین ترین لبخند: حس آمیزی / لبان اراده: اضافه استعاری

قلمرو فکری: راستی و صداقت مانند لبخندی است که بر لبان تو نشسته است.

پندان تناوری و بلند - که هنگام تماشا - کلاه از سر کودک عقل می افتد.

قلمرو زبانی: تناور: تنومند

قلمرو ادبی: کودک عقل: اضافه تشبیهی / کلاه از سر کودک عقل می افتد: کنایه است از اینکه؛ عقل توان شناخت تو را ندارد.

قلمرو فکری: مقام تو آن قدر بلند است که عقل ناتوان انسان در برابر عظمت تو عاجز و متحیر می شود.

بر تالابی از فون فویش - در گذرگه تاریخ ایستاده ای - با جامی از
فرهنگ - و بشریت رهگذار را می آشامانی - هر کس را که تشنه شهادت است.
قلمرو زبانی: تالاب: بر که، آبگیر

قلمرو ادبی: تالابی از خون: تشبیه / گذرگه تاریخ: اضافه تشبیهی / تشنه شهادت: اضافه استعاری
قلمرو فکری: در حالی که در کنار از خون خود و در مسیر تاریخ ایستاده ای به انسان هایی که عاشق شهادت
هستند، فرهنگ شهادت را می آموزی.

کنج حکمت: دیوار عدل

عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.
جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راه ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت
نیست به گل و خشت و سنگ و گچ.

«سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی»

قلمرو زبانی: عامل: والی، حاکم / عمارت کردن: بنا کردن، آباد کردن / نبشت: نوشت / خوف: ترس /
حاجت نیست: نیاز وجود ندارد.

قلمرو ادبی: خراب، عمارت: تضاد / شهر را از عدل دیوار کن: تشبیه / گل، خشت، سنگ، گچ: مراعات نظیر
قلمرو فکری: شهر را از عدل دیوار کن: برای شهر دیواری از عدالت بساز.

درس پنجم: سیداد ظالمان

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: رونق: فروغ، شکوه / مرجع ضمیر «شما»: توانگران ظالم
قلمرو ادبی: جهان: مجاز از زندگی / رونق زمان: کنایه از روزگار قدرت و سلطه / مرگ بر جهان کسی گذشتن:
کنایه از فرارسیدن مرگ او.

قلمرو فکری: مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد و روزی این شکوه و عظمت شما نیز به پایان خواهد رسید.

وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: محنت: اندوه، غم، رنج و بلا / بوم: جغد / از پی: به خاطر / دولت آشیان: دولت سرا، آشیانه خوشبختی

قلمرو ادبی: بوم محنت: اضافه تشبیهی / جغد: نماد شومی / بوم محنت بر آشیان کسی گذشتن: کنایه از نابودی قدرت و شکوه.

قلمرو فکری: غم و اندوه مانند جغد ویرانگری است که آشیانه خوشبختی شما را نیز ویران خواهد کرد.

آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام بر حلق و بردن شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: اجل: مرگ / گلوگیر: قطع کننده نفس

قلمرو ادبی: مصراع اول تلمیح به آیه شریفه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» / آب اجل: اضافه تشبیهی / خاص و عام: مجاز از همه مردم / آب اجل بر حلق کسی گذشتن: کنایه از مرگ و نابودی / گلو، حلق، دهان: مراعات نظیر / خاص و عام: تضاد

قلمرو فکری: مرگ، همه انسان ها را به کام خود فرو می برد، روزی به سراغ شما هم خواهد آمد.

چون دادِ عادلان بر جهان در، بقا نکرد بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: به جهان در: دو حرف اضافه برای یک متمم / داد: عدالت و انصاف / بقا: جاودانگی / بیداد: ظلم

قلمرو ادبی: داد و بیداد: تضاد / واج آرایبی: تکرار واج های «آ»، «د»

قلمرو فکری: وقتی عدل و انصاف انسان های عادل در جهان باقی نماند، پس ظلم و ستم شما نیز دوام و بقایی ندارد.

در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت این عو عو سگان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: غرش: صدای مهیب، فریاد ترسناک

قلمرو ادبی: شیران: استعاره از دلیران و حاکمان عادل / سگان: استعاره از مزدوران ستمگران / واج آرایبی: تکرار واج «ش»

قلمرو فکری: وقتی حاکمان شجاع و عادل تاریخ در این دنیا باقی نماندند، پس یقین بدانید که این ماموران سگ صفت و ظالم شما هم روزی از بین می روند و ظلم شان به پایان می رسد.

بادی که در زمانه بسی شمع با بکشت هم بر چراغدان شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی: گشتن: خاموش کردن

قلمرو ادبی: باد: استعاره از مرگ / شمع: استعاره از انسان‌های بزرگ / چراغدان: استعاره از زندگی و عمر / باد بر شمع و چراغدان وزیدن: کنایه از مرگ و نابودی / تلمیح به آیه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ».

قلمرو فکری: مرگ همچو بادی است که شمع وجود انسان‌ها را خاموش می‌کند. مطمئن باشید که شمع وجود شما را نیز روزی خاموش می‌کند. (خواهید مُرد)

زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت ناچار، کاروان شمانیز بگذرد

قلمرو ادبی: کاروانسرا: استعاره از دنیا / کاروان در مصراع اول: استعاره از انسان‌ها / کاروان در مصراع دوم: استعاره از عمر و زندگی / واج آرای: تکرار واج «آ»

قلمرو فکری: انسان‌های زیادی به دنیا که مانند کاروان‌سرای است، آمدند و رفتند. شما نیز ناگزیر از این دنیا خواهید رفت.

ای مُفتخر به طالع معود نویشتن تاثیر احترام شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی: مفتخر: سربلند، صاحب افتخار، نازنده / طالع: سرنوشت، بخت / اختران: ستارگان

قلمرو ادبی: مصراع دوم: کنایه از موقت بودن خوشبختی / واج آرای: تکرار واج «ت»

قلمرو فکری: ای کسی که به بخت خوب خود افتخار می‌کنی. این بخت و اقبال فرخنده شما نیز به پایان خواهد رسید.

بر تیرجورتان ز تحمل سپر کنیم تا نخستی کمان شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی: جور: ستم

قلمرو ادبی: اضافه تشبیهی: تیر جور / ز تحمل سپر کنیم: تشبیه / سپر کردن تحمل: کنایه از مقاومت کردن / سختی کمان شما بگذرد: کنایه از به پایان رسیدن ظلم / تیر، سپر، کمان: مُراعات نظیر

قلمرو فکری: با صبر و تحمل، در برابر ستم و ظلم شما استقامت می‌کنیم تا اینکه دوره سلطه و قدرت شما نیز به پایان برسد.

ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع این گرگی شبان شمانیز بگذرد

قلمرو زبانی: رَمه: گله / گرگ طبع: درنده خو / شبان: چوپان

قلمرو ادبی: رمه: استعاره از مردم / چوپان: استعاره از فرمانداران ظالم / گرگی: استعاره از رفتار ظالمانه / گرگ،

رمه، چوپان، شبان: مراعات نظیر

قلمرو فکری: ای پادشاهی که مردم را به دست کارگزاران و فرمانداران گرگ صفت سپرده ای. این دوران ظلم

شما نیز روزی به پایان خواهد رسید.

شعر خوانی: همای رحمت

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدارا که به ماسوا فکندی همه سایه همارا

قلمرو زبانی: آیت: نشانه / رحمت: مهربانی / هما: پرنده ای از راسته شکاریان، دارای جثه ای نسبتاً درشت /

«را» در مصرع اول: حرف اضافه (برای) / «را» در مصرع دوم: نشانه مفعول / ماسوا: مخفف ماسوی الله؛ آنچه غیر

خداست (همه موجودات)

قلمرو ادبی: هما: نماد خوشبختی و سعادت / همای رحمت: اضافه تشبیهی / هما: استعاره از حضرت علی علیه السلام

قلمرو فکری: علی ای پرنده خوشبختی! تو چه نشانه ای از سوی خداوند هستی که این گونه سایه خوشبختی و

رحمت الهی را بر سر همه موجودات عالم افکنده ای.

دل اگر خداشناسی همه درخ علی بین به علی شناختم من به خدا قسم خدارا

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه معنایی: به خدا [سوگند می خورم].

قلمرو ادبی: دل: مجاز از انسان / واج آرایبی: تکرار واج «خ»

قلمرو فکری: ای دل (انسان)، اگر می خواهی خدا را به درستی بشناسی، به علی علیه السلام و رفتار او توجه کن، به خدا

سوگند که من خدا را از طریق علی علیه السلام شناختم.

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدارا

قلمرو زبانی: را: حرف اضافه (به)

قلمرو ادبی: در خانه کسی را زدن: کنایه از کسی یاری خواستن / نگین: مجاز از انگشتری / تلمیح به داستان بخشیدن انگشتری در نماز توسط حضرت علی علیه السلام و نیز آیه شریفه: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»

قلمرو فکری: ای انسان نیازمند! برو و در خانه علی علیه السلام را بزنی و از او کمک بخواه. زیرا اوست که از روی لطف و بخشش بسیار، انگشتر خود را در نماز به فقیر بخشید.

به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیرتوست اکنون به اسیر کن مدارا

قلمرو زبانی: پسر: منظور امام حسن علیه السلام است / قاتل: منظور ابن ملجم است / مدارا: خوش رفتاری

قلمرو ادبی: تلمیح به ضربت خوردن حضرت علی علیه السلام به دست ابن ملجم

قلمرو فکری: به غیر از حضرت علی علیه السلام چه کسی به پسرش می گوید که با قاتل من که اکنون در دست تو اسیر است با ملایمت و مهربانی رفتار کن.

به جز از علی که آرد پسری ابوالعجائب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را؟

قلمرو زبانی: ابوالعجائب: شگفت انگیز / علم کرد: مشهور کردن

قلمرو ادبی: بیت تلمیح دارد به واقعه کربلا که سبب جاودانگی امام حسین علیه السلام و یارانش در تاریخ شد. / علم کردن: کنایه از مشهور کردن / علم و عالم: جناس / که (چه کسی) / که (حرف پیوند): جناس همسان / بیت پرسش انکاری دارد.

قلمرو فکری: به جز علی علیه السلام چه کسی می تواند پسری به دنیا آورد که واقعه کربلا و شهدای آن را در عالم جاودانه سازد؟

چو به دوست عهد بندوز میان پاکبازان
چو علی که می تواند که به سر برود وفارا؟

قلمرو زبانی: «چو» در مصراع اول: حرف ربط (هنگامی که) / «چو» در مصراع دوم: مانند / پاکباز: آن که همه هستی خود را می بازد.

قلمرو ادبی: چو، چو: جناس همسان / تلمیح به وفاداری و همراهی حضرت علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله در برپایی و گسترش دین اسلام / بیت پرسش انکاری دارد.

قلمرو فکری: از میان عاشقان پاکبازی که با خدا در روز الست پیمان وفاداری بسته اند، کدام یک همچون امام علی علیه السلام می تواند وفاداری را به کمال برساند؟

نه خدا تو انمش خواند نه بشر تو انمش گفت
متحیرم چه نامم شه ملک لافتمی را

قلمرو زبانی: مُلک: سرزمین، کشور / فتی: جوان

قلمرو ادبی: تلمیح به عبارت «لافتی إلا علی؛ لاسیف إلا ذوالفقار: هیچ جوانمردی جز علی نیست، هیچ شمشیری جز ذوالفقار نیست.» / واج آرای: تکرار واج «ن»

قلمرو فکری: نه او را خدا می توانم بنامم و نه می توانم او را در ردیف بشر بگذارم. در شگفتم که این پادشاه سرزمین جوانمردی را چه بنامم؟

چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم
که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوار را

قلمرو زبانی: نای: نی / نوا: صدا، آهنگ / لسان غیب: لقب حافظ / را: نشانه مفعول

قلمرو ادبی: چه زخم چو نای: تشبیه / «دم» اول (مجاز از لحظه) / «دم» دوم (مجاز از سخن): جناس همسان

قلمرو فکری: برای چه مانند نی از شور و شوق او سخن بگویم، زیرا لسان غیب (حافظ)، این شور و اشتیاق را زیباتر از من بیان کرده است.

«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایی بنوازد آشنارا»

قلمرو زبانی: آشنا: عاشق / بنوازد: دلجویی کردن

قلمرو ادبی: نسیم: نماد پیام رسانی / آرایه تضمین «این بیت از حافظ است که شهریار آن را در غزل خود ذکر کرده است.» / نسیم صبحگاهی آشنا را بنوازد: تشخیص

قلمرو فکری: هر شب به این امید هستم که هنگام صبح، نسیم بامدادی با پیغامی از جانب دوست، من عاشق را مورد لطف و نوازش قرار دهد.

ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب
غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

قلمرو زبانی: نوا: آواز / مرغ: پرنده / مرغ یا حق: گونه ای جغد که در شب برای شکار و تغذیه از لانه اش خارج می شود و آوازش شبیه به کلمه «حق» است.

قلمرو ادبی: دل شب: مجاز از میانه شب

قلمرو فکری: ای شهریار! صدای مرغ یا حق را بشنو که در نیمه های شب، غم دل را به خدا می گوید. غم خود را به حضرت دوست گفتن، چقدر خوب و دلنشین است.

درس ششم: مهر و وفا

هر آن که جانب اهل وفا نکه دارد خداش در همه حال از بلا نکه دارد

قلمرو زبانی: «ش» در خداش: مفعول (خدا او را) / بلا: گرفتاری

قلمرو ادبی: جانب اهل وفا نکه داشتن: کنایه از پشتیبانی کردن، حمایت / واج آرای: تکرار واج «آ»

قلمرو فکری: هر کسی که از اهل وفا و محبت جانبداری و حمایت کند؛ در هر حالی که هست، خدا او را از

بلا

محفوظ می دارد.

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نکه دارد

قلمرو زبانی: حدیث: ماجرا، روایت، سخن / مگر: جز / حضرت: جناب

قلمرو ادبی: مصراع دوم: واج آرای: تکرار واج «آ»

قلمرو فکری: تنها در حضور دوست، از عشق او سخن می گویم، زیرا دوست، راز دوست را فاش نمی کند.

دلا معاش چنان کن که کر بلغزد پای فرشته ات به دو دست دعا نکه دارد

قلمرو زبانی: معاش: زندگی / فرشته ات: «ت»: مفعول (فرشته تو را)

قلمرو ادبی: دل: مجاز از انسان / بلغزد پای: کنایه از خطا کردن / دل، پا، دست: مراعات نظیر / واج آرای: تکرار

واج «د».

قلمرو فکری: ای دل! به گونه ای زندگی کن که اگر خطا و گناهی از تو سر زد و پای تو لغزید، فرشتگان با دعا

کردن به درگاه خداوند، تو را از گزند حوادث حفظ کنند.

گرت هواست که معشوق ننگسد پیمان نگاه دار سر رشته ما نکه دارد

قلمرو زبانی: هوا: میل و آرزو / ننگسد: نشکند، پاره کردن

قلمرو ادبی: سر رشته را نکه دار: کنایه از وفاداری کن / هوای چیزی را داشتن: کنایه از آرزو داشتن

قلمرو فکری: اگر در آرزوی آن هستی که معشوق به عهد و پیمان خود وفا کند، به پیمان و محبت خود پای

بند باش تا او نیز چنین کند.

صبا بر آن سر زلف اردل مرا بینی / ز روی لطف بگویش که جانکه دارد

قلمرو زبانی: صبا: بادی که از شمال شرقی می‌وزد، باد بهاری / ز روی لطف: به نرمی و ملایمت / «ش» در بگویش: متمم (به او بگو)

قلمرو ادبی: صبا: نماد پیام رسان میان عاشق و معشوق / ای صبا...: تشخیص

قلمرو فکری: ای باد صبا! وقتی به حریم یار من راه یافتی و در زلف او پیچیدی، به دل من که در زلف او آشیان دارد، سفارش کن که آن پناهگاه امن را از دست ندهد.

چو کتتمش که دلم را نگاه دار چه گفت / ز دست بنده چه خیزد؟ خدا نکه دارد

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر «ش»: یار / «ش» در کتتمش: متمم (به او گفتم)

قلمرو ادبی: دلم را نگاه دار: کنایه از وفادار باش / دست: مجاز از توان / ز دست بنده چه خیزد؟ پرسش انکاری

قلمرو فکری: وقتی به زلف یار گفتم که مقام و منزلت دل مرا نکه دار، چه پاسخی داد؟ گفت: از دست من چه کاری ساخته است؟ خدا باید نکه دارد.

سروزرودل و جانم فدای آن یاری / که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد

قلمرو زبانی: مهر: عشق، مهربانی / فعل دعایی «باد» از پایان مصراع اول به قرینه معنایی حذف شده است. (فدای آن یاری [باد])

قلمرو ادبی: حق صحبت نکه دارد: کنایه از وفادار بودن / زر: مجاز از مال و دارایی / دل و جانم: مجاز از تمام وجود / سر، زر: جناس

قلمرو فکری: تمام وجود و اموال فدای یاری باد که حق دوستی و وفاداری را نکه دارد و قول و قرارهای قبلی را فراموش نکند.

غبار راهگذار کجاست تا حافظ / به یادگار نسیم صبا نکه دارد

قلمرو زبانی: راهگذار: محل عبور

قلمرو ادبی: غبار راهت کجاست: کنایه از ارجمندی یار / واج آرایی: تکرار واج «آ»

قلمرو فکری: ای یار! غبار راهی که بر آن قدم نهاده ای کجاست تا حافظ؛ آن را به عنوان یادگاری از باد صبا نگاه دارد.

کنج حکمت: حق زر

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.» شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.» آن مرد باز گشت. شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگیرند و در حقه کردند و سر حقه محکم کردند. دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ آنچه وعده کرده ی بگوی.» شیخ بفرمود تا آن حقه را به وی دادند و گفت: «زینهار تا سر این حقه باز نکنی.» مرد حقه را برگرفت و بخانه رفت و سودای آتش برگرفت که آیا در این حقه، چه سر است؟ هر چند صبر کرد نتوانست. سر حقه باز کرد و موش بیرون جست و برفت. مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ من از تو سر خدای تعالی طلب کردم تو موشی به من دادی؟!» شیخ گفت: «ای درویش ما موشی در حقه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سر خدای را با تو بگویم چگونه نگاه خواهی داشت؟!»

«اسرار التوحید، محمد بن منور»

قلمرو زبانی: سودا: اندیشه، هوش / حقه: جعبه، صندوق / زنهار: شبه جمله، مبدا / دیگر روز: ترکیب وصفی مقلوب / سر، در: جناس / سودای آتش: نقش «ش»: مفعول

قلمرو فکری: سودای آتش برگرفت: فکر و خیال آن او را مشغول کرد. (مفهوم: هر کسی شایستگی درک اسرار الهی را ندارد.)

درس، مہتمم: جمال و کمال

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار
کوزه نعمت است و در قرآن از هزار کوزه پند و حکمت است.

قلمرو زبانی: بدان: آگاه باش

قلمرو ادبی: قرآن مانند بهشت جاودان است: تشبیه / نعمت، حکمت: سجع

قلمرو فکری: آگاه باش که قرآن مثل بهشت جاودان است. در بهشت هزار نوع نعمت وجود دارد و در قرآن هزار نوع پند و حکمت است.

مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن با بود و در قرآن حیات دل با بود.

قلمرو زبانی: حیات: زندگانی

قلمرو ادبی: تشبیه: «قرآن مانند آب روان است.»

قلمرو فکری: قرآن مانند آب روان است؛ آب باعث زنده بودن جسم است و قرآن موجب زنده بودن روح است.

در قرآن قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف نیکوترین قصه‌هاست.

قلمرو فکری: در قرآن داستان بسیار است، ولی داستان یوسف زیباترین داستان است.

این قصه، عجیب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا در میان دو ضد جمع بود: هم فرقت بود و هم وصلت؛ هم

مخت بود، هم شادی؛ هم راحت بود هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در

نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

قلمرو زبانی: فرقت: جدایی، دوری / وصلت: پیوند، پیوستگی / محنت: اندوه، ناراحتی / طرب: شادی / جفا: بی وفایی، ستم / آفت: بلا / نهاد: ذات و سرشت

قلمرو ادبی: راحت، آفت: سجع / وفا، جفا: سجع / بند: مجاز از گرفتاری و اسارت / تخت و گاه: مجاز از فرمانروایی / بدایت، نهایت: تضاد

قلمرو فکری: این داستان، شگفت‌انگیزترین داستان‌هاست؛ زیرا دو چیز ضد را کنار هم قرار داده: هم فراق است و هم وصال. هم ناراحتی است و هم شادی؛ هم آسایش است و هم سختی، هم وفاداری است و هم پیمان شکنی؛ در آغاز اسارت و در چاه افتادن است و در پایان به تخت پادشاهی رسیدن؛ پس چون در این داستان، این گونه غم و شادی وجود دارد، عجیب است.

گفته‌اند «نیکوترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق و فادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود

و زینجا در عشق و درد اوبی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبردهنده از او ملک جبار بود.

۲. جالب است بدانید: ریشه اسم «زلیخا» مجهول است. استاد بهالدین خرمشاهی در مورد این واژه می‌نویسند: «هیچ معلوم نیست که کلمه «زلیخا» چه وقت و از کجا پیدا شده و یعنی چه. در کتب عربی و فارسی قبل از چهارصد هجری ابدأ کلمه زلیخا دیده نمی‌شود و هیچ تاریخ و تفسیری قبل از این تاریخ، کلمه زلیخا را به کار نبرده و بعدها پیدا شده است. علامه قزوینی این کلمه را تصحیف شده می‌داند و قول بلوشه را محتمل الصدق می‌شمارند که معتقد است صورت صحیح این کلمه، «راحل» است که بعد «رحیل» شده است و رحیل به واسطه تقدیم و تأخیر بعضی حروف (تصحیف «ر» به «ز» و «ح» به «خ» و عوض شدن جای «ل») به «زلیخا» تبدیل شده است.» «حافظ نامه جلد ۱ صفحه ۱۱۹»

قلمرو زبانی: صدیق: بسیار راستگو / جبار: مسلط، یکی از صفات خداوند است. / از بهر: حرف اضافه مرکب (برای) / خود او را به صبر آموزگار بود: «را» فک اضافه است (آموزگار او) / خود: بدل

قلمرو ادبی: وفادار، آموزگار، بی قرار، بسیار، جبار: سجع / اندوه، شادی: تضاد

قلمرو فکری: به این دلیل گفته اند «نیکوترین» که یوسف راستگو، وفادار بود و یعقوب، خود به او درس صبر می داد و زلیخا در عشق و درد او بی تاب بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار است، و کسی که این قصه را گفته، خداوند جبار است.

قصه حال یوسف را نیکونه از حُن صورت او گفت، بلکه از حُن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از نخی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش جس و چاه آمد، و از نخی نیکوش تخت و گاه آمد.

قلمرو زبانی: حُسن: زیبایی / سیرت: رفتار / نیکو خو: خوش اخلاق

قلمرو ادبی: هزار: نماد کثرت / رو، خو: جناس

قلمرو فکری: زیبا دانستن داستان حضرت یوسف علیه السلام نه به سبب زیبایی ظاهر اوست بلکه به علت زیبایی باطن اوست؛ زیرا خوش اخلاق، هزار برابر از زیبارو بهتر است. نمی بینی که زیبارویی، یوسف را به اسارت و زندان انداخت و باطن زیبا او را به پادشاهی رساند؟ از زیبایی ظاهر برایش زندان و در چاه افتادن به دست آمد و از سرشت پاکش پادشاهی به دست آورد.

پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حُن سیرت او داد، نه از حُن صورت او داد، تا اگر توانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، توانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

قلمرو ادبی: صورت، سیرت: سجع / پادشاه عالم: کنایه از خداوند

قلمرو فکری: خداوند در این داستان از باطن زیبا و پاک یوسف خبر داد، نه از ظاهر زیبایش، تا اگر نمی توانی ظاهرت را مانند او کنی، به هر حال می توانی باطنت را مانند باطن او کنی.

آنکه کتیم سیرتش نیکوترین سیرت با بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لبی، کریمی کرد.

قلمرو زبانی: از بهر: حرف اضافه مرکب / لثیمی: پستی، فرومایگی / کریمی: جوانمردی / جفا: بی وفایی، ستم
قلمرو ادبی: جفا، وفا: جناس
قلمرو فکری: اینکه گفتیم باطنش زیباترین باطن ها بود، به این علت بود که در برابر ستم، وفا کرد و در برابر بدی، خوبی و نیکی کرد و در برابر پستی، بزرگواری و بخشش از خود نشان داد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را اهلک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد.
 ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب دان برابر نیاید!

قلمرو زبانی: زیادت: فراوانی / عنایت: توجه / مگر: شاید / ملک: پادشاه / دولت: دارایی، خوشبختی / کید: حيله و فریب / کایدان: ج کاید، حيله گران / عداوت: دشمنی / ملک تعالی: خداوند والا مرتبه.

قلمرو ادبی: نعمت، عنایت: سجع

قلمرو فکری: برادران یوسف، وقتی نعمت فراوان او را دیدند، و میل و توجه یعقوب را به او نگرستند، تصمیم به مکر و حيله و دشمنی گرفتند تا او را بکشند و او را از عالم نیست و نابود کنند. چاره اندیشی برادران برخلاف تقدیر خداوند بود. خداوند بلندپایه روز به روز بر خوشبختی و سعادت او افزود و به سلطنت و پیامبری او بسیار افزود، تا مردم جهان بدانند که هرگز فریب فریبکاران با اراده و خواست خداوند غیب دان نمی تواند مقابله کند.

شعر خوانی: بوی گل و ریحان ها

وقتی دل سودایی، می رفت بربستان ها بی خویشتم کردی، بوی گل و ریحان ها

قلمرو زبانی: سودایی: عاشق / سودا: اندیشه، هوش، خیال / ریحان: هر گیاه سبز و خوش بو

قلمرو ادبی: گل، ریحان، بوستان: مراعات نظیر / بی خویشتم شدن: کنایه از عاشق شدن / گل و ریحانها: مجازا از گیاهان

قلمرو فکری: وقتی دل عاشق من به سوی باغ و گلستان می رفت. بوی گل و گیاهان خوشبو مرا از خود بی خود می کرد.

که نعره زدی بلبل، که جامه دیدی گل
بایاد تو اقاوم از یاد برفت آنها

قلمرو زبانی: جامه: پیراهن / دریدن: پاره کردن

قلمرو ادبی: نعره زدن بلبل: کنایه از آواز خواندن / جامه دریدن: کنایه از شکوفا شدن / گل: استعاره

قلمرو فکری: گاه بلبل در گوشه‌ای آواز می‌خواند و گاه در گوشه‌ای غنچه‌ها شکوفا می‌شدند. همین که یاد و خاطر تو در دل من افتاد، همه آن زیبایی‌ها را فراموش کردم.

تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم
بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

قلمرو زبانی: نقض: شکستن عهد و پیمان / روا: جایز

قلمرو فکری: از وقتی که با تو پیمان عشق بسته‌ام، پیمان با دیگران را شکسته‌ام. پس از پیمان بستن با تو، شکستن همه پیمان‌ها جایز است.

تا خار غم عشقت آویخته در دامن
کوته نظری باشد رفتن به گلستان‌ها

قلمرو زبانی: کوته نظری: عاقبت اندیش نبودن / آویختن: آویزان شدن، چنگ زدن

قلمرو ادبی: خار غم: اضافه تشبیهی / آویختن در دامن: «کنایه از گرفتار کردن، رها نکردن.»

قلمرو فکری: آن کسی که گرفتار غم عشق تو باشد اگر اندیشه رفتن به باغ و گلستان در سرش باشد، نشانه نادانی و کوتاه فکری اوست.

کرد در طلب رنجی، ما را برسد شاید
چون عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها

قلمرو زبانی: شاید: شایسته است.

قلمرو ادبی: حرم: مجاز از کعبه / بیابان: نماد دشواری

قلمرو فکری: اگر در طلب عشقت رنج و زحمتی به ما رسد شایسته است (مشکلی نیست). کسی که عشق کعبه در دل او باشد، باید مشکلات و سختی‌های راه کعبه را هم تحمل کند.

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش
می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

قلمرو زبانی: دوران‌ها: روزگاران

قلمرو ادبی: واج آرایی: واج آرایی واج «گ»

قلمرو فکری: می گویند: ای سعدی! این همه از عشق یار نگو. من نیز در پاسخ آنها می گویم که نه تنها من از عشق سخن خواهم گفت بلکه در آینده دیگران نیز از عشق او سخن خواهند گفت.

درس هشتم: سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده

بودیم و می خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم

هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

قلمرو زبانی: عاجزی: ناتوانی / گرمابه: حمام / باشد که: امید است، شاید / جامه: لباس / لنگ: پارچه ندرخته / حذف فعل به قرینه لفظی: «پلاس پاره ای در پشت بسته بودیم.»

قلمرو ادبی: تشبیه: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم.

قلمرو فکری: وقتی به بصره رسیدیم، به سبب برهنگی و ناتوانی مانند دیوانه ها شده بودیم، و سه ماه بود که موی سرمان را تراشیده بودیم. می خواستیم که به حمام بروم تا گرم شوم؛ زیرا هوا سرد بود و لباس نداشتم. و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت از سرما بسته بودیم.

گفتم اکنون مارا که در حمام گذارد؟ خورجینی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درگی

چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم، تا باشد که مارا درگی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از

خود باز کنیم. چون آن درمک بپیش او نهادم، در مانگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم.

گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه درویم.»

قلمرو زبانی: خورجینک: خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است. / گرمابه بان: مسئول حمام / درم: درهم، سکه نقره / درم سیاه: درهم کم ارزش / شوخ: چرک، آلودگی / باز کنیم: جدا کردن / در رفتن: وارد شدن، داخل شدن.

قلمرو فکری: با خود گفتم که اکنون کسی ما را به حمام راه نمی دهد. خورجین کوچکی بود که کتاب در آن می گذاشتم، آن را فروختم و از پول آن، چند سکه کم ارزش، در کاغذی گذاشتم که به مسئول حمام بدهم تا

شاید اجازه دهد چند لحظه بیشتر در حمام بمانیم و چرک خودمان را تمیز کنیم. هنگامی که آن چند سکه را جلوی او گذاشتم، به ما نگاه کرد؛ تصور کرد که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که الآن مردم از حمام بیرون می‌آیند»، و نگذاشت که ما به حمام وارد شویم.

از آنجا با خجالت بیرون آمدم و به شتاب برقیتم. کودکان بردگرما، بازی می‌کردند؛

پنداشتند که ما دیوانه‌ایم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانک می‌کردند.

قلمرو زبانی: خجالت: شرمندگی / در پی: دنبال / بانگ: فریاد / گرمابه: حمام
قلمرو فکری: شرم‌زده از حمام بیرون آمدم و سریع راه افتادم. کودکانی که کنار حمام بازی می‌کردند؛ تصور کردند که ما دیوانه‌ایم. به دنبال ما آمدند. به سوی ما سنگ می‌انداختند و فریاد می‌زدند.

ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ماسی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره نداشتیم؛
جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم
کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مراد آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر،
صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی: مکاری: کرایه دهنده اسب، الاغ و مانند آنها / مغربی: مربوط به مغرب / باز شدیم: بازگشتیم /
ملک: حاکم / افتاده بود: پیش آمده بود / صحبتی بودی: رفت و آمدی داشت / وسعت: توان مالی
قلمرو ادبی: دست‌تنگ: کنایه از تهیدست / مرمت: مجاز از اصلاح و رسیدگی به وضعیت مالی / دینار مغربی:
مجازاً به معنی طلای مرغوب.

قلمرو فکری: ما به گوشه‌ای رفتیم و با تعجب به کار دنیا (روزگار) نگاه می‌کردیم. کرایه دهنده چهارپا (اسب)
از ماسی سکه‌ی طلای مغربی (مراکشی) طلب داشت و هیچ راه چاره‌ای نداشتیم؛ جز آنکه از وزیر حاکم اهواز،
که به او «ابوالفتح علی بن احمد» می‌گفتند، کمک بگیریم. او مردی شایسته، صاحب فضیلت در شعر و ادب و
بسیار بخشنده بود، در آن زمان، وی به بصره آمده بود. من در آن وضعیت با مرد فارسی زبان فاضلی آشنا شده
بودم و او با وزیر، رفت و آمد داشت. این [مرد] فارسی زبان، خود فقیر بود و توان مالی نداشت که به وضعیت من
رسیدگی کند.

احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر شنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و کتقم که «بعد از این به خدمت رسم.»، و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نواپی؛ دویم کتقم همانا او را تصور شود که مراد فضل، مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم،

خجالت نبرم.

قلمرو زبانی: بازگفت: نقل کرد / بر نشین: سوار شو / غرض: هدف / بی‌نواپی: تهی دستی / رقعۀ: نامه کوتاه، یادداشت / قیاس کردن: حدس زدن و تخمین زدن / اهلیت: شایستگی، لیاقت

قلمرو ادبی: دست تنگ بود: کنایه از فقیر بودن / بدحالی: کنایه از آشفتگی / بی‌نواپی: کنایه از فقر

قلمرو فکری: وضعیتم برای وزیر شرح داد. وزیر وقتی ماجرای مرا شنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «در همان حالت که هستی سوار اسب شو و نزدیک من بیا». من به خاطر آن وضعیت آشفته و برهنگی، شرم داشتم و مناسب نمی‌دانستم که با آن حالت نزد وزیر بروم. نامه‌ای نوشتم و پوزش خواستم و گفتم که «بعداً به خدمت شما خواهم رسید». هدف من از این کار دو چیز بود: یکی اینکه از تهیدستی من مطلع شود؛ دوم گفتم که بدانند که من در فضل و کمال، دارای درجه والایی هستم. وقتی نامه‌ام را بخواند [و قدرت نویسندگی ام را ببیند] متوجه شود که چه اندازه لیاقت و شایستگی دارم. تا وقتی به خدمت او حاضر شوم، شرم‌نده نشوم.

در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای، تبارک و تعالی،

همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، بحق الحق و اهلِهِ

قلمرو زبانی: سیوم: سوم / شدیم: رفتیم / بازگرفت: میهمان کرد، پذیرفت / بر ما داشت: طلب داشت / دین: وام / فرج: گشایش، رهایی / فرج دهد: گشایش دهد / کرای: کرایه / ادیب: سخن دان، سخن شناس

قلمرو فکری: بی درنگ، سی دینار فرستاد که با آن لباس مناسب تهیه کنیم. از آن مبلغ، دو دست لباس خوب دوختیم و روز سوم به مجلس وزیر رفتیم. مردی شایسته، ادیب، فاضل، خوش سیما و فروتن بود و دیندار و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش نگه داشت (مهمان کرد) از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و سی دینار طلب اعرابی کرایه دهنده چارپا را پرداخت کرد. من را از رنج بدهی آزاد کرد. خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب بدهی و قرض رهایی بدهد، بحق خداوند و اهلش،

و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دیباگیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عز و جل، از آزادمردان خشنود باد. بعد از آنکه حال دنیاوی مانیک شده بود و هریک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه برپای خاستند و پایتازند؛ چندان که مادر حمام شدیم، و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلخ گرمابه بود، همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

قلمرو زبانی: انعام: بخشش / گسیل کردن: روانه کردن، فرستادن / فراغ: آسایش و آرامش / دلاک: کیسه کش حمام / قیم: سرپرست / اکرام: گرمای داشت / عز و جل: گرمای و بزرگی / درآمدن: داخل شدن / خدمت کردن: تعظیم کردن / مسلخ: رختکن

قلمرو فکری: و وقتی می خواستیم حرکت کنیم، ما را با بخشش و احترام از راه دریا روانه کرد؛ به طوری که به خاطر کمک های آن آزادمرد با کرامت و آسایش به سرزمین پارس (ایران) رسیدیم. خدای گرمای و بزرگی، از آزادمردان خشنود باشد. پس از آنکه وضع مالی و ظاهری ما بهتر شده بود و هر دو لباسی مناسب پوشیدیم، روزی به همان حمامی رفتیم که به ما اجازه ورود نداده بودند. زمانی که وارد حمام شدیم، مسئول حمام و افرادی که آنجا بودند، همه برخاستند و ایستادند. به محض ورود ما کیسه کش و دلاک به سراغ ما آمدند و احترام گذاشتند [و بدن ما را کیسه کشیدند]. وقتی که بیرون آمدیم، افرادی که در رختکن حمام بودند، همه از جای خود بلند شدند و نمی نشستند، تا زمانی که لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم.

و در آن میان [شنیدیم] حامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آمان اند که فلان روز ما ایشان را در

حمام نگذاشتیم». و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی کتتم که: «راست می گویی، ما

آنانیم که پلاس پاره ما بر پشت بسته بودیم.» آن مرد نخل شد و عذرخواست و این هر دو حال در مدت

بیست روز بود و این فضل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگاریش آید، نباید نالید

و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلَالُهُ وَعَمَّ نَوَالُهُ، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی: پلاس: نوعی گلیم / نگذاشتیم: راه ندادیم / گمان: حدس / تازی: عربی / شدتی: سختی / کردگار: خداوند / تعالی: بلند مرتبه / سرگین: فضله چهار پایان / نموده: نشان داده / جل جلاله و عم نواله: شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است.

قلمرو فکری: و در آن حال [شنیدم] که حمامی به همکارش می گفت: «این جوانان همان کسانی هستند که فلان روز به آنها اجازه ورود به حمام ندادیم.» فکر کردند که ما زبان آنها را بلد نیستیم. من به زبان عربی گفتم که: «راست می گویی، ما همان افرادی هستیم که لباس های پشمی بی ارزش پوشیده بودیم.» آن مرد شرمنده شد و پوزش خواست و این دو حالت در مدت بیست روز اتفاق افتاد و این ماجرا را به این دلیل تعریف کردم که مردم بدانند که به خاطر سختی های روزگار نباید اظهار ناراحتی کرد و از فضل و رحمت خداوند، جَلَّ جَلَالُهُ وَعَمَّ نَوَالُهُ، ناامید نباید شد که خدای بخشنده است.

کنج حکمت: شبی در کاروان

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای خفته. شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: آن چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که به نالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه. اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته.

«گلستان سعدی»

قلمرو زبانی: بیشه: جنگل کوچک / شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف / در کنار بیشه ای خفته [بودم] حذف فعل به قرینه لفظی / نعره: فریاد / در تسبیح [باشند] حذف فعل به قرینه معنوی / گفتمش: گفتم به او (ش: متمم) / غوک: قورباغه / بهایم: چهار پایان / مروت: جوانمردی / تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن.

قلمرو ادبی: درخت، کوه، آب: مراعات نظیر و مجاز از همه آفرینش / کبک، غوک و بهایم: مراعات نظیر و مجاز از همه موجودات تلمیح به آیه: یسبح لله ما فی السماوات و ما فی الارض

دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

قلمرو زبانی: دوش: دیشب / عقل و صبرم: «م» مضاف الیه

قلمرو ادبی: مرغ می نالید: تشخیص / هوش و دوش: جناس

قلمرو فکری: دیشب پرنده‌ای هنگام صبح ناله و زاری می کرد و با خدا راز و نیاز می کرد، آن چنان که عقل و صبر و هوش مرا بُرد.

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش

قلمرو زبانی: مخلص: بی ریا، صمیمی / مگر: در این بیت از قضا، اتفاقا / را: فک اضافه / مگر: اتفاقا / مخلص:

صمیمی

قلمرو فکری: تا اینکه فریاد و فغان من به گوش یکی از دوستان یکدل و صمیمی ام رسید.

گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند هوش

قلمرو زبانی: بانگ: ناله، فریاد / مدهوش: بیهوش، سرگشته

قلمرو فکری: فکر نمی کردم که صدای یک پرنده تو را این چنین از خود بی خود کرد.

گفتم: «این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش»

قلمرو زبانی: آدمیت: انسان بودن / خاموش: ساکت، بی صدا

قلمرو ادبی: تسبیح گفتن مرغ: تشخیص

قلمرو فکری: این شرط انسانیت نیست که یک پرنده به یاد خدا باشد و من از یاد خدا غافل باشم.

درس نهم: کلاس نقاشی «شرح و تحلیل بخش پایانی از درس»

زنگ نقاشی بود، دلفواه و روا نبود. فشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. فنده در آن روا بود. «صا» معلم ما بود؛ آدمی اختاره و صاف. سالش به پهل نمی رسید. دور نبود. صورتک به رو نداشت. کارش نگارنقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقشبندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریفت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟

قلمرو زبانی: صورتک: نقاب / اسلیمی: تغییر شکل یافته اسلامی، طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت است. / افتاده: فروتن / نگار: نقاشی / نازک: ظریف / نقش بندی: نقاشی / دلگشا: دوست داشتنی

قلمرو ادبی: دلخواه و روان بودن: کنایه از مطابق میل بودن / خشکی نداشت: کنایه از خسته کننده نبود / خشکی نداشت: حس آمیزی / رنگ را نگارین می ریخت: کنایه از خوب رنگ آمیزی می کرد / معلم دور نبود: کنایه از اینکه صمیمی بود / صورتک به رو نداشت: کنایه از اینکه صادق و ساده بود.

قلمرو فکری: زنگ نقاشی بود، دوست داشتنی و مطابق میل بود. خسته کننده نبود. جدی گرفته نمی شد. خنده در آن جایز بود. صاد معلم ما بود؛ آدمی فروتن و پاکدل. سنش به چهل سال نمی رسید. با ما صمیمی بود. یکرنگ و یکدل بود. کارش طراحی نقشه قالی بود و در آن مهارت داشت. نقاشی اش شادی آفرین بود و رنگ آمیزی اش بسیار خوب بود. نقاشی های او بدون تصویر انسان است و بهتر که انسان را نقاشی نمی کرد. در پیچ و تاب نقاشی عرفانی و اسلامی، همان بهتر که تصویر انسان نباشد!

معلم، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را، رعنا رخم می زد؛ خرگوش را پابک می بست؛
سگ را، روان گزته می ریفت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی
از اسب پرداز می معلم در یاد است. (ص ۶۴، بند ۳۹)

قلمرو زبانی: مرغان: پرندگان / گویا: گوینده / رعنا: خوش قد و قامت، زیبا / می بست: نقاشی می کرد / گزته برداری: طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح / بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه / حدیث: خاطره

قلمرو ادبی: گویا می کشید: کنایه از واقعی به نظر رسیدن نقاشی / گزته می ریخت: کنایه از طراحی می کرد / حرفی به کارش بود: کنایه از اینکه ماهر نبود.

قلمرو فکری: معلم، پرنده ها را واقعی و گوزن را زیبا می کشید. خرگوش را سرزنده و سرحال می کشید و سگ را در حال حرکت طراحی می کرد. اما در طراحی اسب، ماهر نبود و من خاطره ای از اسب کشیدن معلم به یاد دارم.

به تفتت سیاه با گچ طرح جانوری می ریفت؛ ما را به رونگاری آن
می نشانند و خود به نقطه پینی نقشه خود می نشست. (ص ۶۴، سطر ۱۱)

قلمرو زبانی: می کشید / می نشانند: موظف می کرد / رونگاری: کشیدن نقاشی از روی طرح
قلمرو فکری: روی تخته سیاه با گچ، طرح جانوری می کشید و ما را به رونگاری آن وادار می کرد و خودش به نقطه چینی نقشه خودش می پرداخت.

معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت چرا اسب به درد شما نمی خورد. پی بردیم راه دست فودش هم نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم «گرفتیم: اسب، اسب».

(ص ۶۴، سطر ۱۶)

قلمرو زبانی: مشوش: آشفته و پریشان / ناسازی: مخالفت / تنی چند: چند نفر / پی بردیم: فهمیدم / دم گرفتیم: هم صدا شدیم.

قلمرو ادبی: راه دست خودش: کنایه از اینکه مشکل است / اتاق: مجاز از دانش آموز / به درد شما نمی خورد: کنایه از مناسب نیست.

قلمرو فکری: معلم آشفته (دستپاچه) شد. مخالفت کرد و با صدای بلند گفت: «چرا اسب؟ برای شما مناسب نیست». متوجه شدیم در این زمینه مهارت ندارد. و این بار دانش آموزان از جا کنده شدند و همه با هم فریاد زدیم: «اسب، اسب».

خلف صدق نیاکان هنرور فود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و

از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی فود را به کمال نشان می داد. (ص ۶۴، سطر ۲۰)

قلمرو زبانی: خلف صدق: جانشین راست / از سر: به خاطر / کمال نشان داد: کامل نشان داد.

قلمرو فکری: جانشین شایسته اجداد هنرمند خود بود. نمایش نیم رخ زنده ها، رازی در برداشت و از سر نیازی بود. نیم رخ اسب، زیباترین و کامل ترین تصویر را از اسب ارائه می دهد.

دست معلم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آفره ماند؛ پس بالا رفت، پیشم را نشان؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دم را آویفت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از فم کتف و سینه فرارفت و دو دست را تا فراز کله نمایان سافت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرده زد. از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردد مانده بود. صورت از او

پیزی می طلبید؛ تمامت فود را می فواست. (ص ۶۵، بند اول)

قلمرو زبانی: وقب: هر فرو رفتگی اندام چون گودی چشم / پیمود: رسم کرد / مردد: دو دل / آخره: چنبره

گردن، قوس زیر گردن / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / کله: برآمدگی پشت پای اسب

قلمرو فکری: دست معلم از فرورفتگی کمر حیوان روان شد؛ پایین آمد. لب را به یک حرکت کشید. فک زیرین را رسم کرد و در قوس زیر گردن اسب باقی ماند؛ سپس بالا رفت، چشم را ترسیم کرد؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال میان دو کتف به زیر آمد؛ از فرورفتگی پشت اسب گذشت؛ بالای کمر اسب را نقاشی کرد؛ دم را کشید سپس به قسمت گردن بازگشت. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه بالا رفت و دو دست را تا بالای برآمدگی نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو طراحی کرد. از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ می گفت من را تمام کن.

سرپایش از درماندگی اش فبر می‌داد، اما معلم درنماند.

گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید. (ص ۶۵ سطر ۷)

قلمرو زبانی: رندانه: زیر کانه / گریز زدن: از موضوعی وارد موضوع دیگر شدن / درنماند: توقف نکرد.

قلمرو فکری: سرپایش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما معلم توقف نکرد. گریزی زیر کانه به کار برد و از این تنگنا خلاص شد این به سود اسب انجامید.

کنج حکمت: یک گام فراتر

شیخ ما ابوسعید یکبار به کنار طوس رسید. مردمان از شیخ استدعاء مجلس کردند. شیخ اجابت کرد. بامداد در خانقاه استاد تخت بنهادند. و مردم می‌آمدند و می‌نشستند. چون شیخ بیرون آمد و مقریان قرآن بر خواندند و مردم بسیار درآمدند و چنان که هیچ جای نماند. معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد هر کسی که از آن جا که هست یک قدم فراتر آید» شیخ گفت: «وصلی الله علی محمد و آله اجمعین» و دست بر روی فرود آورد و گفت: «هر چه ما بخواستیم گفت و پیغامبران گفته اند، او بگفت، خدایش بیامرزاد که هر کسی از آن جا که هست یک قدم فراتر آید» و چون این کلمه بگفت از تخت فرود آمد و آن روز بیش از این مجلس نگفت و بر این ختم کرد.

«اسرار التوحید، محمدبن منور»

قلمرو زبانی: شیخ: شیخ ابوسعید ابوالخیر / استدعاء: درخواست کردن، فراخواندن / خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می‌آیند. / مقریان: قرآن خوانان / معرف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می‌شوند، معرفی می‌کند. / بیامرزاد: فعل دعایی / فراتر: بالاتر، جلوتر

قلمرو ادبی: تخت نهادن: کنایه از آماده کردن مکان نشستن و سخنرانی.

درس یازدهم: خاک آزادگان

به خون گریختی خاک من، دشمن من بجز شد گل اندر گل از گلشن من

قلمرو زبانی: گلشن: گلزار

قلمرو ادبی: به خون کشیدن کنایه از نابود کردن، گشتن / خاک: مجاز از سرزمین / گل: استعاره از رزمندگان / گلشن: استعاره از «کشور» / واج آرای: تکرار واج های «ن» و «گ»

قلمرو فکری: ای دشمن! اگر خون مردم کشورم را بریزی و آنها را بکشی، از خون شهیدان، گل های زیادی خواهد رویید. (جوانان وطنم راه شهیدان را ادامه خواهند داد.)

تم کربسوزی، به تیرم بدوزی جدا سازی ای خصم، سرازتن من

قلمرو زبانی: «م» در «تنم»: مضاف الیه (تن من) / «م» در «به تیرم»: مفعول (با تیر من را) / خصم: دشمن
قلمرو ادبی: به تیر دوختن: کنایه از گشتن / سرازتن جدا کردن: کنایه از کشتن / بسوزی، بدوزی: جناس ناهمسان / جناس: تن، من / واج آرای: تکرار واج «س»
قلمرو فکری: ای دشمن، اگر بدنم را بسوزانی و مرا تیرباران کنی و سرم را از بدنم جدا کنی... (این بیت و بیت بعد موقوف المعانی اند.)

کجایم توانی، ز قلم ربایی تو عشق میان من و میهن من؟

قلمرو زبانی: کجا: چگونه / ربودن: دزدیدن
قلمرو ادبی: قلب: مجاز از وجود / بیت پرسش انکاری دارد. / واج آرای: تکرار واج های «م»، «ن»
قلمرو فکری: هرگز نخواهی توانست این عشقی را که میان من و میهنم است، از من بگیری.

من ایرانی ام، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من

قلمرو زبانی: آرمانم: آرزو، عقیده / تجلی: جلوه گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند، روشنی. / حذف فعل به قرینه معنایی: آرمانم شهادت [است].
قلمرو ادبی: تلمیح به آیه شریفه: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» / جان کندن، تجلی هستی است: متناقص نما / واج آرای: تکرار واج «ن»
قلمرو فکری: من ایرانی هستم و آرزوی من شهادت است و مرگ من باعث زندگي دوباره است. (به زندگي و جاودانگي راستين دست مي يابم.)

پندار این شعله، افسرده گردد که بعد از من افروزد از مدفن من

قلمرو زبانی: مدفن: جای دفن
قلمرو ادبی: شعله: مجاز از گرمی / شعله: استعاره از عشق به میهن / واج آرای: تکرار واج های «ز»، «د»
قلمرو فکری: تصور نکن که شعله عشق من نسبت به وطنم، سرد و خاموش می شود. این شعله پس از مرگ نیز از قبرم زبانه خواهد کشید. (عشق به وطن در وجودم پایان ناپذیر و جاودانه است.)

نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش بتازد به نیرنگ تو، تو سن من

قلمرو زبانی: تکریم: بزرگداشت / تو: دشمن / تو سن: اسب سرکش

قلمرو ادبی: تو سن: استعاره از عزم و اراده

قلمرو فکری: ای دشمن، از تو اطاعت نمی‌کنم و با تو صلح نمی‌کنم. تو را گرامی نمی‌دارم و از تو خواهشی نمی‌کنم. به حيله و فریب تو هجوم می‌آورم و در برابر آن پایداری می‌کنم.

کنون رود خلق است، دریای جوشان همه خورشه خشم شد خرمن من

قلمرو ادبی: رود خلق: اضافه تشبیهی / خوشه خشم: اضافه تشبیهی / خرمن: استعاره از وجود / واج آرای: تکرار واج های «ش» و «خ».

قلمرو فکری: اکنون مردمی که چون رود جاری بودند، تبدیل به دریای موج گشتند. (متحد شده اند) وجود من نیز پر از خشم و نفرت نسبت به دشمنان شده است.

من آزاده از خاک آزادگانم گل صبر، می پرورد دامن من

قلمرو ادبی: خاک آزادگان: مجاز از ایران / گل صبر: اضافه استعاری / در دامن پروردن: کنایه از تربیت و رشد دادن / خاک: مجاز از سرزمین / مصراع دوم: کنایه از صبر و شکیبایی

قلمرو فکری: من آزاده‌ای از سرزمین آزادگان (ایران) هستم. صبر و بردباری را مثل گلی پرورش می‌دهم و همیشه صبور خواهم بود.

جز از جام توحید، هرگز تو شتم زنی که به تیغ ستم کردن من

قلمرو زبانی: تیغ: شمشیر

قلمرو ادبی: جام توحید: اضافه تشبیهی / تیغ ستم: اضافه تشبیهی / جام: مجاز از شراب

قلمرو فکری: تنها به یگانگی خداوند اعتقاد دارم (یکتاپرست هستم) حتی اگر به خاطر باورم، ظالمانه مرا بگشای!

درس دوازدهم: رستم و اسگبوس

خروش سواران و اسپان زدشت ز بهرام و کیوان، همی برگذشت

قلمرو زبانی: بهرام: سیاره مریخ / کیوان: سیاره زحل

قلمرو ادبی: بیت اغراق دارد. / بهرام و کیوان: مجاز از آسمان

قلمرو فکری: صدای فریاد جنگجویان و شیئه اسب ها از آسمان بلند فراتر رفت.

هم تیغ و ساعد ز خون بود لعل خروشان دل خاک، در زیر نعل

قلمرو زبانی: تیغ: شمشیر / لعل: سنگ گران قیمت سرخ رنگ

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشبیه: «شمشیر ها و دست ها مانند لعل، سرخ شده بودند». / نعل: مجاز از اسب / لعل،

نعل: جناس / خاک: مجاز از زمین / تشخیص: «خروشان بودن خاک (مصراع دوم)».

قلمرو فکری: شمشیر و دست های جنگجویان از خون سرخ شده بود. زمین به سبب تاخت و تاز اسب ها به لرزه

در آمده بود.

نماند ایچ باروی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک، برکوه و سنگ

قلمرو زبانی: ایچ: هیچ (قید) / با: بر

قلمرو ادبی: باروی خورشید نماند رنگ: کنایه از ترسیدن / به جوش آمده خاک: اغراق / رنگ، سنگ: جناس

قلمرو فکری: خورشید از شدت ترس رنگش پریده بود. خاک زمین و کوهستان هم از ترس هجوم جنگاوران،

دچار اضطراب و وحشت شده بود.

به لشکر، چنین گفت کاموس کرد که گر آسمان را باید سپرد

قلمرو زبانی: کاموس یکی از فرماندهان سپاه افراسیاب / گرد: دلیر، پهلوان / سپردن: طی کردن

قلمرو ادبی: آسمان را طی کردن: اغراق

قلمرو فکری: کاموس پهلوان به لشکرش چنین گفت که اگر برای این جنگ لازم باشد، از آسمان هم می

گذریم.

هم تیغ و گرز و کمند آورید به ایرانیان، تنگ و بند آورید

قلمرو زبانی: کمند: طنابی که در جنگ به گردن دشمن انداخته و سوی خود می کشند. / تنگ: تسمه
قلمرو ادبی: تیغ، گرز و کمند: مراعات نظیر / تیغ و گرز و کمند آوردن: کنایه از آماده شدن / بند و تنگ آوردن: کنایه از اسیر کردن.
قلمرو فکری: شمشیر و گرز و طناب بیاورید و ایرانیان را در تنگنا قرار دهید و به بند و زنجیر بکشید.

دلیری کج نام او اشکبوس همی بر خروشید برسان کوس

قلمرو زبانی: کجا: که / بر خروشید: فریاد زد
قلمرو ادبی: تشبیه: «اشکبوس مانند طبل جنگ خروشید».
قلمرو فکری: دلاور و جنگجویی که نامش اشکبوس بود، مانند طبل بزرگ جنگی نعره بر آورد و خروشید.

بیاد که جویدز ایران، نبرد سرهم نبرد اندر آرد به کرد

قلمرو زبانی: هم نبرد: حریف
قلمرو ادبی: ایران: مجاز از لشکر ایران / «نبرد» مجاز از حریف (در مصراع اول) / سر به گرد آوردن: کنایه از شکست دادن / واج آرایی: تکرار واج های «ن»، «ر»
قلمرو فکری: اشکبوس آمد تا از لشکر ایران حریفی پیدا کند و او را شکست دهد و بگشدد.

بشد تیزر رام با خود و کبر همی کرد رزم اندر آمد به ابر

قلمرو زبانی: بشد: رفت / تیز: تند و سریع / گبر: نوعی جامه جنگی، خفتان / خود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی بر سر می گذارند.
قلمرو ادبی: ابر: مجاز از آسمان / مصراع دوم اغراق دارد. / گبر، ابر: جناس
قلمرو فکری: رهام، آماده و مسلح به میدان جنگ رفت و از نبرد آن دو پهلوان، گرد و خاک به آسمان بلند شد.

بر آویخت رهام با اشکبوس بر آمد ز هر دو سپه، بوق و کوس

قلمرو زبانی: بر آویخت: جنگید / کوس: طبل
قلمرو ادبی: سپه: مجاز از افراد سپاه

قلمرو فکری: رهام با اشکبوس به مبارزه پرداخت و از هر دو لشکر صدای شیپور و طبل جنگی بلند شد.

به گرزگران دست برداشکبوس زمین آهنین شد، سپهر آبنوس

قلمرو زبانی: گران: سنگین / آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت و سنگین و گرانبهاست.

قلمرو ادبی: تشبیه: «آسمان مانند آبنوس شد». / مصراع دوم اغراق دارد.

قلمرو فکری: اشکبوس گرز سنگین خود را برداشت و زمین مثل آهن سخت و آسمان پر از گرد و غبار شد.

بر آهیخت رهام، گرزگران غمی شد ز پیکار دست سران

قلمرو زبانی: بر آهیخت: بر کشید / سران: پهلوانان

قلمرو فکری: رهام نیز برای مقابله با اشکبوس، گرز سنگین خود را بلند کرد و با او به نبرد پرداخت. بعد از مدتی

دست مبارزان از نبرد با گرزهای سنگین خسته شد.

چو رهام گشت از کثانی ستوه پیمجد ز روی و شد سوی کوه

قلمرو زبانی: شد: رفت / ستوه: خسته، درمانده، رنجور / ستوه گشتن: درمانده شدن

قلمرو ادبی: روی پیمچیدن: کنایه از روی برگرداندن، فرار کردن / روی و سوی: جناس

قلمرو فکری: وقتی رهام در نبرد با اشکبوس درمانده و عاجز شد، فرار کرد و به سوی کوه رفت.

ز قلب سپاه اندر آشفست طوس بزدا سب، کاید بر اشکبوس

قلمرو زبانی: قلب سپاه: مرکز سپاه / کاید: که بیاید

قلمرو فکری: طوس (فرمانده سپاه ایران) از فرار رهام خشمگین شد. اسب خود را به حرکت درآورد تا به نبرد

اشکبوس برود.

تهمتن بر آشفست و با طوس گفت که رهام را جام باده است بخت

قلمرو زبانی: تهمتن: پهلوان، لقب رستم / «را» در مصراع دوم فک اضافه است. (جفت رهام) / باده: شراب

قلمرو ادبی: مصراع دوم: کنایه از خوشگذرانی / گفت و جفت: جناس

قلمرو فکری: در این لحظه رستم با ناراحتی و عصبانیت به طوس گفت: رهام اهل خوشگذرانی است و مرد

جنگ نیست!

تو قلب سپه را به آیین بدار / من اکنون، پیاده، کنم کارزار

قلمرو زبانی: قلب سپه: مرکز سپاه / کارزار: جنگ

قلمرو ادبی: تو قلب سپه را به آیین بدار: «کنایه از فرماندهی و رهبری مرکز سپاه طبق قواعد جنگ».

قلمرو فکری: تو مرکز سپاه را حفظ کن. (منظم نگه دار) من اکنون پیاده با اشکبوس می جنگم.

کمان به زه را به بازو فلند / به بند کمر بر، بزدم تیر چند

قلمرو زبانی: به بند کمر بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم / زه: چله کمان

قلمرو ادبی: کمان به زه: کنایه از کمان آماده شده برای تیراندازی.

قلمرو فکری: رستم کمان آماده خود را به بازویش انداخت و چند تیر در کمر بند خود قرار داد.

خروشید کای مرد رزم آزمای / هماورد آمد، مشو باز جای

قلمرو زبانی: مرد رزم آزمای: مرد جنگجو / هماورد: حریف، رقیب

قلمرو ادبی: مشو باز جای: کنایه از اینکه فرار نکن

قلمرو فکری: رستم [خطاب به اشکبوس] فریاد زد: ای مرد جنگجو! حریفت به میدان آمد، فرار نکن!

کشانی بخندید و خیره بماند / عنان را گران کرد و او را بخواند

قلمرو زبانی: عنان: افسار

قلمرو ادبی: عنان گران کردن: کنایه از نگاه داشتن اسب

قلمرو فکری: اشکبوس خندید و با تعجب رستم را نگاه کرد. سپس اسبش را متوقف کرد و رستم را مورد

خطاب قرار داد.

بدو گفت خندان که نام تو چیست؟ / تن بی سرت را که خواهد گریست؟

قلمرو زبانی: خندان: قید / «را»: حرف اضافه (بر) / «که»: در مصراع اول حرف ربط است / «که»: در مصراع دوم

ضمیر (چه کسی) است.

قلمرو ادبی: که، که: جناس / بیت طنزآمیز است.

قلمرو فکری: با لبخند به رستم گفت: نام تو چیست؟ و چه کسی بر تن بی سرت تو گریه خواهد کرد؟

تهمتن چنین دادپاسخ که نام چه پرسی کزین پس نیننی تو کام

قلمرو زبانی: کام: مراد و آرزو، قصد، نیت / کام دیدن: به آرزو رسیدن.

قلمرو ادبی: نام، کام: جناس / نیننی تو کام: «کنایه از زنده نمی مانی».

قلمرو فکری: رستم پاسخ داد که چرا نام مرا می پرسی؟ در حالی که به زودی کشته می شوی و به آرزویت که کشتن من است، نمی رسی.

مرامادرم نام، مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترک تو کرد

قلمرو زبانی: «را» در مصراع اول فک اضافه است (مادرم نام من را) / پتک: چکش بزرگ فولادین / ترک: کلاه خود

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار واج های «م» و «گ» / مصراع دوم: تشخیص و تشبیه / ترک: مجاز از سر / مرگ، ترک: جناس / بیت طنزآمیز است.

قلمرو فکری: مادرم نام مرا « مرگ تو (اشکبوس)» نهاده است و سرنوشت هم مرا پتکی ساخته تا بر سر تو کوبیده شوم. (تو را بگشم)

کشانی بدو گفت: بی بارگی به کشتن دهی سر به یکبارگی

قلمرو زبانی: بارگی: اسب

قلمرو ادبی: سر: مجاز از وجود رستم

قلمرو فکری: اشکبوس گفت: بدون اسب به میدان نبرد آمده ای. خیلی زود خود را به کشتن می دهی.

تهمتن چنین دادپاسخ بدوی که ای پهمه مرد پرخاش جوی

قلمرو زبانی: تهمتن: لقب رستم

قلمرو فکری: رستم به اشکبوس چنین پاسخ داد: که ای جنگجوی بیهوده گوی... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد؟

قلمرو زبانی: جنگ آوردن: جنگیدن

قلمرو ادبی: سر زیر سنگ آوردن: کنایه از شکست دادن / جنگ، سنگ: جناس

قلمرو فکری: آیا تاکنون ندیده ای که کسی پیاده بجنگد و پهلوانان نیرومند را شکست دهد؟

هم اکنون تو را ای نبرده سوار پیاده یاموزمت کارزار

قلمرو زبانی: نبرده: ماهر / «ت» در یاموزمت: متمم (به تو) / کارزار: جنگ

قلمرو ادبی: سوار، پیاده: تضاد / بیت طنزآمیز است.

قلمرو فکری: ای سوار کار جنگجو، هم اکنون پیاده، روش جنگیدن را به تو می آموزم! (و یا: روش پیاده جنگیدن را به تو می آموزم).

پیاده مرازان فرستاد طوس که تا اسپ بستنم از اشکبوس

قلمرو زبانی: پیاده: قید

قلمرو زبانی: واج آرای: تکرار واج «س»

قلمرو فکری: طوس به این دلیل مرا پیاده به مبارزه فرستاده است که اسپ تو را به غنیمت بگیرم.

کشانی بدو گفت با تو سلیح نینم همی بز فوس و مزیح

قلمرو زبانی: کشانی: اشکبوس / سلیح: افزار جنگ، ممال سلاح / فسوس: مسخره کردن / مزیح: شوخی، ممال مزاح

قلمرو فکری: اشکبوس به رستم گفت: من سلاحی غیر از مسخره کردن و شوخی با تو نمی بینم.

بدو گفت رستم که تیر و کمان بین تا هم اکنون، سر آری زمان

قلمرو ادبی: سر آری زمان: کنایه از اینکه خواهی مُرد / کمان، زمان: جناس ناهمسان

قلمرو فکری: رستم به او گفت: تیر و کمان را با دقت نگاه کن که دیگر عمرت به پایان رسیده است.

چونازش به اسپ گرانمایه دید کمان را به زه کرد و اندر کشید

قلمرو زبانی: گرانمایه: قیمتی، ارزشمند / زه: چله کمان / کمان به زه: کمان آماده.

قلمرو فکری: رستم وقتی دید که اشکبوس به اسپ اصیل خود می نازد، کمان را آماده کرد و زه آن را کشید.

یکی تیرزد بر براسب اوی که اسب اندر آمد ز بالا به روی

قلمرو زبانی: «بر» اول: حرف اضافه / «بر» دوم: سینه

قلمرو ادبی: بر، بر: جناس همسان

قلمرو فکری: تیری به پهلوی (سینه) اسب او زد به گونه‌ای که اسب سرنگون شد و به زمین افتاد.

بخندید رستم، به آواز گفت که بنشین بر پیش گرانه‌یه جفت

قلمرو ادبی: گفت / جفت: جناس / بیت دارای طنز است.

قلمرو فکری: رستم خندید و [با تحقیر و تمسخر] فریاد زد: «حالا پیش اسب عزیزت بنشین!»

سزودگر بداری، سرش در کنار زمانی بر آسایی از کارزار

قلمرو زبانی: سزود: شایسته است / کنار: آغوش / بر آسایی: استراحت بکنی

قلمرو ادبی: بیت طنزآمیز است.

قلمرو فکری: خوب است که برای لحظاتی سراسب را در آغوش بگیری و کمی استراحت کنی.

کمان را به زه کرد زود اشکبوس تنی لرز لرزان ورخ، سندروس

قلمرو زبانی: سندروس: صمغی زرد رنگ که از نوعی درخت سرو کوهی گرفته می‌شد. / زه: چله کمان، وتر

قلمرو ادبی: تشبیه: «چهره اش مانند سندروس زرد شد». / رخ سندروس شدن: «کنایه از ترسیدن». / کمان به زه

کرد: «کنایه از آماده کردن کمان برای تیراندازی». / تنی لرز لرزان: «کنایه از ترس و وحشت». / واج آرایی: تکرار

واج‌های «ز»، «ر».

قلمرو فکری: اشکبوس در حالی که از شدت خشم می‌لرزید و رخسارش زرد شده بود، سریع کمان را آماده

کرد.

به رستم بر آنکه بارید تیر تهمتن بدو گفت بر خیره خیر

قلمرو زبانی: خیره خیر: بیهوده / به رستم بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم.

قلمرو ادبی: بارید تیر استعاره: «تیر مانند باران بارید». / مصراع اول دارای «اغراق» است.

قلمرو فکری: سپس به سوی رستم تیرهای زیادی روانه کرد. رستم به او گفت: بیهوده... (این بیت با بیت بعدی

موقوف المعانی اند.)

همی رنج داری تن خویش را / دو بازوی و جان بد اندیش را

قلمرو فکری: جسم و روح پلید خود را خسته می کنی.

تتمتن به بند کمر، برد چنگ / گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

قلمرو زبانی: گزین کرد: انتخاب کرد / خدنگ: درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از آن نیزه، تیر، زین اسب و مانند اینها را می ساختند.

قلمرو فکری: رستم به تیردان دست بُرد و یک تیر محکم از جنس چوب خدنگ انتخاب کرد.

یکی تیر الماس پیکان، چو آب / نهاده بر او چار پر عقاب

قلمرو زبانی: تیر الماس پیکان: تیری با پیکان فولادی تیز

قلمرو ادبی: مصراع اول تشبیه دارد: «نوک تیر مانند آب تیز درخشان بود».

قلمرو فکری: تیری بُرنده مثل الماس که نوک آن را صیقل داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بود. (که پس از پرتاب منحرف نشود)

کمان را بالید رستم به چنگ / به شست اندر آورده، تیر خدنگ

قلمرو زبانی: شست: انگشت شست / خدنگ: درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از آن نیزه، تیر، زین اسب و مانند اینها می ساختند.

قلمرو ادبی: چنگ: مجاز از دست

قلمرو فکری: رستم کمان را در دست گرفت و با انگشت شست، تیر خدنگ را در کمان نگه داشت و آماده پرتاب کرد.

بزد بر برو، سینه اشکبوس / سپهر آن زمان، دست او داد بوس

قلمرو زبانی: «بر» اول: حرف اضافه / «بر» دوم: سینه

قلمرو ادبی: مصراع دوم: تشخیص / بیت اغراق دارد / دست بوسیدن: کنایه از احترام و تشکر / بر، بر: جناس همسان / واج آرایبی: تکرار واج های «ب»، «س»

قلمرو فکری: رستم تیر را به سینه اشکبوس زد آسمان در آن لحظه دست رستم را بوسید و او را تحسین کرد.

کشانی هم اندر زمان، جان بداد چنان شد که گفتی ز مادر نژاد

قلمرو زبانی: هم اندر زمان: فوراً، بی درنگ

قلمرو ادبی: بیت اغراق دارد

قلمرو فکری: اشکیوس در همان لحظه جان داد. به طوری که گویی اصلاً به دنیا نیامده بود.

کنج حکمت: عامل و رعیت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده ام فلان عامل را که فرستاده ای به فلان ولایت، بر رعیت درازدستی می کند و ظلم روا می دارد». گفت: «روزی سزای او بدهم». گفت: «بلی، روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام ستده باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش و رعیت را چه سود دارد؟! پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

«گلستان سعدی»

قلمرو زبانی: ذالنون مصری: از بزرگان و مشایخ صوفیه / عامل: حاکم / پادشاهی را (به پادشاهی) «را» حرف اضافه است / ستده باشد: گرفته باشد / مصادره: جریمه کردن / خزینه: ممال خزانه / مضرت: زیان / زجر: آزار و اذیت / درحال: فوراً

قلمرو ادبی: درازدستی کردن: کنایه از «تجاوز و ستم»

سرگرگ باید هم اول برید نه چون کوشندان مردم دید

قلمرو ادبی: سر: مجاز از «گردن» / سر بریدن: کنایه از «کشتن» / بیت دارای مثل است.

درس سیزدهم: گردآفرید

چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن، کشت کم

قلمرو زبانی: سالار: سردار، سپهسالار / گزدهم: نام یکی از پهلوانان ایرانی / انجمن: جمع، سپاه

قلمرو ادبی: کم گشتن: کنایه از ناپدید شدن، اسیر شدن

قلمرو فکری: وقتی گردآفرید، دختر گزدهم، باخبر شد که فرمانده دژ سپید (هجیر) اسیر شده است.

زنی بود برسان کردی سوار همیشه به جنگ اندرون، نامدار

قلمرو زبانی: برسان: مانند / گُرد: پهلوان / به جنگ اندرون: دو حرف اضافه برای یک متمم

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشبیه

قلمرو فکری: او زنی بود که مثل پهلوانان سوارکار، در میدان های نبرد، صاحب نام و مشهور بود.

کجا نام او بود «گرد آفرید» زمانه ز مادر، چنین نآورید

قلمرو زبانی: کجا: که / زمانه: روزگار

قلمرو ادبی: مصراع دوم: تشخیص / بیت اغراق دارد.

قلمرو فکری: او گرد آفرید نام داشت. تا آن زمان دختری مانند او به دنیا نیامده بود. (بی نظیر و بی مانند بود).

چنان گنکش آمد ز کارِ همیر که شد لاله رنگش به کردار قیر

قلمرو زبانی: لاله رنگ: به رنگ لاله، سرخ رنگ / به کردار: مانند

قلمرو ادبی: لاله: استعاره از صورت / مصراع دوم: تشبیه (صورتش مانند قیر سیاه شد) / ننگ، رنگ: جناس

قلمرو فکری: [گرد آفرید] آنقدر از شکست هجیر عصبانی بود که صورتِ سرخش سیاه شد.

پوشید درع سواران جنگ نبود اندر آن کار، جای درنگ

قلمرو ادبی: درع: جامه جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار واج «ر»

قلمرو فکری: فوراً مانند جنگجویان زره پوشید. زیرا درنگ و معطلی در آن شرایط جایز نبود.

فرود آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان، باد پایی به زیر

قلمرو زبانی: به کردار: مانند / دژ: قلعه / بادپا: اسب تندرونده

قلمرو ادبی: کمر بر میان بستن: کنایه از آماده شدن / مصراع اول: تشبیه / بادپا: کنایه از اسب / شیر، زیر:

جناس / کمر: مجاز از کمر بند

قلمرو فکری: مانند شیر از قلعه پایین آمد، درحالی که کمر بند بسته و سوار اسب تیزرویی شده بود.

به پیش سپاه اندر آمد چو کرد / چو رعد خروشان یکی وید کرد

قلمرو زبانی: ویله: صدا، آواز / ویله کردن: فریاد زدن، نعره زدن

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشبیه (گرد آفرید مانند گرد سریع آمد.) / مصراع دوم: تشبیه (گرد آفرید مانند رعد پر خروش بود.) / گرد، کرد: جناس

قلمرو فکری: گرد آفرید با سرعت روبروی سپاه دشمن آمد و با صدای بلند فریاد زد...

که گردان کدام اند و جنگ آوران / دلیران و کار آزموده سران

قلمرو زبانی: گردان: پهلوانان / سران: فرماندهان

قلمرو فکری: پهلوانان، جنگجویان و مبارزان با تجربه شما کجا هستید تا با من بجنگند؟

چو سهراب شیر اوژن، او را بید / بنخندید و لب را به دندان گزید

قلمرو زبانی: شیر اوژن: شیر افکن

قلمرو ادبی: لب به دندان گزیدن: کنایه از تعجب کردن / شیر اوژن: کنایه از بسیار دلاور و قدرتمند

قلمرو فکری: هنگامی که سهراب شیر افکن و شجاع او را دید، خندید و تعجب کرد.

یاد دمان پیش کرد آفرید / چو دخت کمند افکن او را بید

قلمرو زبانی: دمان: خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک / کمند: طنابی که در جنگ ها به گردن دشمن انداخته و سوی خود می کشند.

قلمرو ادبی: کمند افکن: کنایه از جنگجوی ماهر / دخت کمند افکن: کنایه از گرد آفرید

قلمرو فکری: سهراب در حالی که از شدت خشم می خروشید، پیش رفت. گرد آفرید وقتی او را دید...

کمان را به زه کرد و بکشاد بر / بند مرغ را پیش تیرش گذر

قلمرو زبانی: بُد: نبود / مرغ: پرنده / زه: چله کمان

قلمرو ادبی: بر: مجاز از دست و بازو / کمان را به زه کردن: کنایه از آماده تیراندازی / مصراع دوم: کنایه از

مهارت در تیراندازی

قلمرو فکری: [گرد آفرید] کمان به دست، آماده تیراندازی شد. او آنقدر مهارت داشت که تیرش هرگز خطا

نمی رفت.

به سهراب بر تیرباران گرفت / چپ و راست، جنگِ سواران گرفت

قلمرو زبانی: به سهراب بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم. / گرفت: شروع کرد

قلمرو ادبی: چپ و راست: مجاز از هر طرف / بیت اغراق دارد / چپ، راست: تضاد

قلمرو فکری: تیرهای زیادی به سوی سهراب پرتاب کرد و مانند سوارکار با تجربه در جهت های مختلف با مهارت می جنگید.

نگه کرد سهراب و آمدش ننگ / برآشفت و تیزاندر آمد به جنگ

قلمرو زبانی: تیز: به سرعت (قید)

قلمرو ادبی: ننگ، جنگ: جناس / برآشفتن: کنایه از عصبانی شدن

قلمرو فکری: سهراب نگاه کرد. از میدان داری گردآفرید احساس بدی به او دست داد. عصبانی شد و با سرعت به سوی او تاخت.

چو سهراب را دید گردآفرید که برسان آتش، همی بردمید

قلمرو زبانی: بردمیدن: خروشیدن، حمله کردن / برسان: مانند

قلمرو ادبی: تشبیه: «سهراب مانند آتش بردمید».

قلمرو فکری: هنگامی که گرد آفرید دید که سهراب مانند آتش برافروخته (عصبانی) به سوی او می آید...

سر نیزه را سوی سهراب کرد / عنان و سنان را پرازن تاب کرد

قلمرو زبانی: عنان: افسار / سنان: سر نیزه

قلمرو ادبی: عنان، سنان، جناس / مصراع دوم: کنایه از آمادگی برای جنگ

قلمرو فکری: سر نیزه را به سوی سهراب گرفت و افسار اسب و نیزه را به حرکت درآورد و پیچ و تاب داد.

برآشفت سهراب و شد چون پلنگ / چو بدخواه او چاره کرد بد به جنگ

قلمرو زبانی: چاره گر: کسی که با حيله و تدبير کارها را بسامان کند؛ مدبر

قلمرو ادبی: تشبیه: «سهراب مانند پلنگ شد».

قلمرو فکری: سهراب دریافت که دشمنش زیرک و ماهر است. خشمگین شد و چون پلنگی به سوی او حمله ور شد.

بزد بر کمر بند کرد آفرید زره بر برش، یک به یک، بردید

قلمرو زبانی: «بر» دوم در مصرع دوم: پهلو / یک به یک: قید / بردید: پاره کرد

قلمرو ادبی: بر، بر: جناس همسان

قلمرو فکری: سهراب به کمر بند کرد آفرید ضربه زد و لباس جنگی را بر تن او پاره پاره کرد.

چو بر زین پیچید کرد آفرید یکی تیغ تیز از میان برکشید

قلمرو زبانی: میان: کمر / برکشید: بیرون آورد

قلمرو ادبی: تیغ، تیز: جناس

قلمرو فکری: گرد آفرید در حالی که داشت تعادلش را روی اسب از دست می داد و به زمین می افتاد، شمشیر

تیزی از غلاف بیرون کشید.

بزد نیزه او به دو نیم کرد نشست از بر اسپ و برخاست کرد

قلمرو زبانی: او: سهراب

قلمرو ادبی: کرد، گرد: جناس / گرد برخاستن: کنایه از به سرعت تاختن اسب

قلمرو فکری: ضربه ای زد و نیزه سهراب را شکست و دوباره روی اسبش سوار شد و به سرعت تاخت...

به آورد با او بسنده نبود پیچید از روی و برگاشت زود

قلمرو زبانی: آورد: جنگ، نبرد / برگاشتن: برگردانیدن / بسنده: سزاوار، شایسته

قلمرو ادبی: روی پیچیدن: کنایه از منصرف شدن، عقب نشینی

قلمرو فکری: گرد آفرید متوجه شد که توان مبارزه با سهراب را ندارد، به همین جهت عقب نشینی کرد و با

سرعت به سوی دژ برگشت.

سپهد عمان اژدها را سپرد به خشم از جهان، روشنایی برد

قلمرو زبانی: سپهد: سردار سپاه / عمان: افسار

قلمرو ادبی: عمان سپردن: کنایه از اختیار را به اسب دادن / اژدها: استعاره از اسب / از جهان روشنایی بردن:

کنایه از تیره کردن / بیت اغراق دارد.

قلمرو فکری: سهراب [که چنین دید] افسار اسب را رها کرد تا به سرعت بتازد. خشم او از فرار گردآفرید همه جا را تیره و تار ساخت. (از شدت عصبانیت همه جا در چشمش تیره و تار شد).

چو آمد خروشان به تنگ اندرش بجنید و برداشت خود از سرش

قلمرو زبانی: خروشان: فریاد زنان / به تنگ اندر: دو حرف اضافه برای یک متمم

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار واج «ش»

قلمرو فکری: وقتی سهراب با خشم و فریاد، به گردآفرید نزدیک شد، با حرکتی سریع، کلاه خود او را از سرش برداشت.

رها شد ز بند زره، موی اوی در قمان چو خورشید شد، روی اوی

قلمرو زبانی: زره: جامه‌ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه‌های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ در روی لباس‌های دیگر می پوشند.

قلمرو ادبی: تشبیه: «روی او مانند خورشید درخشان است». / واج آرای: تکرار واج «ش»

قلمرو فکری: موی گردآفرید از بند زره رها شد و چهره درخشان او که چون خورشید تابان بود، آشکار شد.

بدانت سهراب، کاو دخترت سر و روی او از در افسر است

قلمرو زبانی: از در: شایسته، لایق / افسر: تاج، کلاه پادشاهی

قلمرو ادبی: رو، او: جناس

قلمرو فکری: سهراب فهمید که حریفش دختر است، و سر و موی او شایسته تاج پادشاهی است.

سگفت آمدش گفت: از ایران سپاه چنین دختر آید به آوردگاه؟

قلمرو زبانی: آوردگاه: میدان جنگ

قلمرو فکری: [سهراب] حیرت زده با خود گفت: سپاه ایران چنین دختران شجاعی برای نبرد دارد؟

قتران بکشود چنان کند بنداخت و آمد میانش بر بند

قلمرو زبانی: قتران: ترک بند، تسمه ای که از عقب زین اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک می

بندند. / میان: کمر

قلمرو فکری: کمند پیچیده را از ترک بند زین باز کرد. آن را به سوی گردآفرید انداخت و او را گرفتار ساخت.

بدو گفت کز من، رهایی مجوی چرا جنگ جویی، تو ای ماه روی؟

قلمرو ادبی: تشبیه: «گردآفرید به ماه تشبیه شده است».

قلمرو فکری: سهراب به گردآفرید گفت: «برای رها شدن از چنگ من تلاش و تقلا نکن. ای زیبارو، چرا دنبال جنگ با من هستی؟»

نیامد به دامنم به سان تو گور ز چنگم رهایی نیابی، مشور

قلمرو زبانی: گور: گورخر / مشور: تقلا و تلاش مکن.

قلمرو ادبی: به دام آمدن: کنایه از اسیر شدن / گور: مجاز از شکار

قلمرو فکری: تاکنون شکاری مانند تو به دامن نیفتاده است. از دست من نمی توانی رها شوی پس بیهوده برای فرار تلاش نکن.

بدانست کاویخت گردآفرید مر آن را بجز از چاره، درمان ندید

قلمرو زبانی: آویخت: گرفتار شد / گردآفرید: نهاد جمله است / مر: حرف تاکید است که در شعر و نثر قدیم قبل از مفعول می آمد.

قلمرو فکری: گردآفرید دریافت که گرفتار شده است و برای رهایی از دست سهراب جز حيله و تدبير راه حلی نیست.

بدو روی بنمود و گفت ای دلیر میان دلیران به کردار شیر

قلمرو زبانی: بدو: به او (سهراب)

قلمرو ادبی: تشبیه: «سهراب مانند شیر».

قلمرو فکری: [گردآفرید] رو به سهراب کرد و گفت: ای دلاوری که میان پهلوانان، مانند شیر، شجاع هستی. (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

دو لشکر، نظاره برین جنگ ما برین گرزو شمشیر و آهنک ما

قلمرو زبانی: آهنک: قصد، عزم جنگ / نظاره: تماشا

قلمرو ادبی: گرزو شمشیر: مجاز از جنگ

قلمرو فکری: هردو سپاه، تماشاگر نبرد و تکاپوی ما بوده اند.

کنون من کشایم چنین روی و موی سپاه تو کردد پر از گفت و گوی

قلمرو ادبی: روی، موی: جناس / گفت و گو: کنایه از بحث، شایعه

قلمرو فکری: اکنون اگر من صورت و مویم را باز کنم و نشان دهم که دختر هستم، سپاهیانت تو را سرزنش خواهند کرد.

که باد حقیری او بر دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد کرد

قلمرو ادبی: ابر: مجاز از آسمان / به ابر اندر آوردن گرد: کنایه از جنگ سخت کردن / بیت اغراق دارد.

قلمرو فکری: [خواهند گفت] که سهراب در مبارزه با یک دختر این گونه به زحمت و تکاپو افتاد و به سختی نبرد می کرد؟

کنون لشکر و دژ به فرمان تست نباید بر این آشتی، جنگ جست

قلمرو ادبی: دژ: مجاز از ساکنان قلعه / جنگ، آشتی: تضاد

قلمرو فکری: اکنون [تو پیروز شدی] دژ و سپاه درون آن، همه به فرمان تو هستند. پس دیگر جنگیدن لازم نیست!

عنان را بپیمید کرد آفرید سمند سرافراز بر دژ کشید

قلمرو زبانی: سمند: اسب مایل به زردی باشد (در اینجا مطلق اسب مورد نظر است) / دژ: قلعه

قلمرو ادبی: عنان پیمیدن: کنایه از برگرداندن اسب

قلمرو فکری: گرد آفرید اسب با ارزش خود را به سوی دژ برگرداند و حرکت کرد...

همی رفت و سهراب با او به هم میاید به درگاه دژ، گزدهم

قلمرو زبانی: گزدهم: پدر گرد آفرید

قلمرو فکری: در مسیر بازگشت به دژ، سهراب نیز او را همراهی می کرد. در این زمان، گزدهم به درگاه قلعه آمد.

در باره بکشاد، گرد آفرید تن خسته و بسته، بر دژ کشید

قلمرو زبانی: باره: قلعه، دیوار قلعه، حصار / خسته: زخمی

قلمرو ادبی: خسته، بسته: جناس / باره: مجاز از قلعه

قلمرو فکری: در دژ را گشود و گرد آفرید با تن زخمی و کوفته به درون دژ رفت.

در دژ بستند و غمگین شدند پراز غم دل و دیده خونین شدند

قلمرو زبانی: دژ: قلعه

قلمرو ادبی: دیده خونین: کنایه از ناراحتی زیاد / واج آرایی: تکرار واج «د»

قلمرو فکری: (دربانان) در قلعه را بستند. آنها بسیار ناراحت بودند و با دلی پر غصه گریه کردند.

ز آزار گرد آفرید و، هجیر پراز درد بودند، برنا و پیر

قلمرو زبانی: برنا: جوان

قلمرو ادبی: برنا و پیر: مجاز از همه / برنا، پیر: تضاد / واج آرایی: تکرار واج «ر»

قلمرو فکری: همه افراد قلعه از غم شکست گرد آفرید و اسارت هجیر ناراحت و غمگین بودند.

بکشند کای نیکدل، شیرزن پراز غم بد از تو، دل انجمن

قلمرو ادبی: شیرزن: تشبیه میان واژه ای / انجمن: مجاز از مردم

قلمرو فکری: گفتند: ای زن شجاع خوش قلب، همه افراد قلعه به خاطر تو نگران بودند...

که هم رزم جتی، هم افسون و رنگ نیاید ز کار تو بر دوده ننگ

قلمرو زبانی: افسون: حيله کردن، سحر کردن / رنگ: نیرنگ / دوده: خاندان

قلمرو ادبی: ننگ، رنگ: جناس

قلمرو فکری: هم دلاورانه نبرد کردی و هم از حيله های جنگی استفاده کردی. مایه ننگ و شرمساری خاندانت نشدی.

بخندید بسیار، گرد آفرید
بر باره برآمد، سپه بنگرید

قلمرو ادبی: باره: دیوار قلعه، حصار

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار واج «ب»

قلمرو فکری: گرد آفرید بسیار خندید و به بالای قلعه آمد و به لشکر نگاه کرد.

چو سهراب را دید بر پشت زین چنین گفت: کای شاه ترکان چین

قلمرو ادبی: شاه ترکان چین: مجاز از سهراب / چنین، چین: جناس

قلمرو فکری: وقتی سهراب را سوار بر اسب دید، با تمسخر به او چنین گفت: که ای پادشاه ترکان و چین...
(این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

چرا رنج گشتی، کنون باز کرد هم از آمدن، هم زدشت نبرد

قلمرو فکری: چرا خود را به زحمت انداختی؟ اکنون هم از دژ سپید و هم از میدان نبرد به سوی کشورت باز گرد.

تورا بهتر آید که فرمان کنی رخ نامور، سوی توران کنی

قلمرو زبانی: نامور: مشهور

قلمرو ادبی: فرمان کردن: «کنایه از اطاعت کردن». / رخ به توران کردن: «کنایه از برگشتن به سرزمین توران».

قلمرو فکری: بهتر است که سخن مرا بپذیری و به سرزمین توران برگردی.

نباشی بس ایمن به بازوی خویش «خورد گاو نادان، ز پهلوی خویش»

قلمرو ادبی: بازو: مجاز از قدرت / ضرب المثل: «خورد گاو نادان ز پهلوی خویش». (انسان نادان خودش به خودش زیان می رساند.)

قلمرو فکری: به قدرت بازوی خود تکیه و اعتماد نکن. مانند گاو نادان نباش که با چریدن و فربه شدن، زمینه نابودی و کشته شدن خودش را فراهم می کند.

شعرخوانی: دلیران و مردان ایران

چو هنگامه آزمون تازه شد دگر باره ایران، پر آوازه شد

قلمرو زبانی: پدید آمدن، دوباره فرا رسیدن / پر آوازه شد: مشهور شد.

قلمرو فکری: وقتی زمان آزمایش تازه‌ای (جنگ تحمیلی) فرا رسید، بار دیگر نام ایران، بر سر زبان‌ها افتاد.

از این خط نغز پدram پاک و زین خاک جان پرور تابناک

قلمرو زبانی: نغز: خوب و مطبوع / پدram: سرسبز و خرم / خطه: سرزمین

قلمرو ادبی: خاک: مجاز از سرزمین

قلمرو فکری: از این سرزمین زیبا و شاد و پاک و از این کشور روح پرور و نورانی... (این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.)

از این مرز فرخنده مرد خیزر کنام پلنگان دشمن ستیز

قلمرو زبانی: کنام: آشیانه و لانه

قلمرو ادبی: پلنگان: استعاره از دلاوران / کنام: استعاره از وطن

قلمرو فکری: از این کشور مبارک و پر از دلاور که مانند پلنگ با دشمن مبارزه می کنند.

دگر ره، چنان شد، هنر آشکار کز آن خیره شد دیده روزگار

قلمرو ادبی: دیده روزگار: اضافه استعاری

قلمرو فکری: ایرانیان چنان کار بزرگی در جنگ نشان دادند که مردم جهان از آن شگفت زده شدند.

دلیران و مردان ایران زمین هژیران جنگ آور روزکین

قلمرو زبانی: هژیر: خوب، پسندیده

قلمرو ادبی: روزکین: روز جنگ

قلمرو فکری: دلاوران و مردان شجاع سرزمین ایران، همان پهلوانان چالاک و جنگاور در روزهای جنگ و دشمنی و انتقام هستند.

خروشان و جوشان به کردار موج فراز آمدن از کران، فوج فوج

قلمرو زبانی: فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن / کران: طرف / فوج: گروه، دسته

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشبیه

قلمرو فکری: فریاد زنان و خشمگین مانند امواج، گروه گروه از هر گوشه‌ای پیش آمدند. (به جبهه و میدان جنگ آمدند).

به مردی به میدان نهادند روی جهان شد از ایشان پر از گفت و گوی

قلمرو ادبی: روی نهادن: کنایه از رفتن / جهان: مجاز از مردم جهان / گفت و گوی: کنایه از تعریف کردن

قلمرو فکری: دلیران سرزمین ایران، شجاعانه برای نبرد به جبهه‌ها رفتند و مردم جهان درباره دلاوری‌هاشان بسیار سخن می‌گفتند.

که اینان ز آب و گل دیگرند کنهبان دین، حافظ کشورند

قلمرو ادبی: آب و گل: مجاز از سرشت

قلمرو فکری: [مردم جهان می‌گفتند که] سرشت و آفرینش این دلاور مردان با دیگران تفاوت دارد. آنان نگهبانان دین و پاسداران کشور خود هستند.

بداندیش را آتش خرمن اند خدنگی کران بردل دشمن اند

قلمرو زبانی: «را»: فک اضافه (آتش خرمن بداندیش) / خدنگ: درختی است با چوبی بسیار سخت و محکم /

گران: بزرگ، سنگین

قلمرو ادبی: خرمن: استعاره از هستی دشمنان / خدنگ: مجاز از تیر / تشبیه در مصراع اول و دوم.

قلمرو فکری: رزمندگان، در نبرد با دشمن، مانند آتش شعله ور شده در خرمن هستند. مانند تیری سخت و گشوده‌اند که بر قلب دشمن می‌نشیند.

زکس جز خداوندشان یم نیست به فرهنگشان حرف تسلیم نیست

قلمرو ادبی: مصراع دوم: کنایه از این که «هیچگاه به دشمن تسلیم نمی‌شوند».

قلمرو فکری: جز خداوند، از کسی ترسی ندارند و در فرهنگشان سخنی از تسلیم در برابر دشمنان وجود ندارد.

فلک در شکفتی ز عزم شماست ملک، آفرین گوی رزم شماست

قلمرو زبانی: عزم: اراده / ملک: فرشته

قلمرو ادبی: مصراع اول: تشخیص: «متعجب بودن فلک». / فلک، ملک: جناس / عزم، رزم: جناس

قلمرو فکری: ای رزمندگان، آسمان (روزگار) با مشاهده اراده استوار شما شکفت زده شده است. فرشته‌ها هم ستایشگر جنگ و رزم شما هستند.

شمارا چو باور به یزدان بود هم او مر شمارا نگهبان بود

قلمرو زبانی: «را»: فک اضافه (باور شما) / یزدان: خدا

قلمرو فکری: ای رزمندگان، چون شما به خداوند باور دارید؛ او نیز یاور و نگهبان شما است.

درس چهاردهم: طوطی و بقال

بود بقالی و وی را طوطی ای خوش نوایی، سبز، کویا طوطی ای

قلمرو زبانی: نوا: صدا / گویا: سخن گو

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار واج «آ»

قلمرو فکری: در روزگار گذشته، بقالی بود که طوطی خوش آواز، سبزرنگ و سخن گویی داشت.

در دکان بودی نگهبان دکان نکته‌گفتی با همه سوداگران

قلمرو زبانی: سوداگر: بازرگان، تاجر

قلمرو ادبی: نکته گفتی: کنایه از شوخی کردن / واج آرایبی: تکرار واج «ن»
قلمرو فکری: طوطی در واقع نگهبان دکان بود و با مشتریان شوخی می کرد.

در خطاب آدمی، ناطق بدی در نوای طوطیان حاذق بدی

قلمرو زبانی: خطاب: سخن / حاذق: ماهر، چیره دست
قلمرو فکری: این طوطی با آدمیان سخن می گفت و در نغمه سرایی نیز ماهر و چیره دست بود.

جست از صدر دکان سویی گریخت شیشه های روغن گل را بریخت

قلمرو زبانی: جست: پرید. / صدر: بالا
قلمرو فکری: روزی این طوطی از گوشه ای از دکان به طرف دیگر پرید و شیشه های روغن گل را روی زمین ریخت.

از سوی خانه بیاد خواجه اش بردکان بنشست فارغ، خواجه وش

قلمرو زبانی: خواجه وش: کد خدا منش
قلمرو ادبی: خواجه وش: تشبیه
قلمرو فکری: صاحب طوطی مانند بزرگان، آرام و بامتانت از خانه به دکان آمد و با خیالی آسوده در جای خود نشست.

دید پر روغن دکان و جامه چرب بر سرش زد، گشت طوطی کل ز ضرب

قلمرو زبانی: جامه: لباس / کل: مخفف کچل
قلمرو ادبی: چرب، ضرب: جناس
قلمرو فکری: بقال دید که دکان پر از روغن است و لباسش چرب شده است. عصبانی شد و چنان بر سر طوطی کوبید که پره های سر طوطی ریخت و کچل شد.

روزی چندی سخن کوتاه کرد مرد بقال از ندامت آه کرد

قلمرو ادبی: سخن کوتاه کرد: کنایه از سکوت / کرد و مرد: جناس
قلمرو فکری: طوطی چند روزی سخن نگفت. بقال با مشاهده این وضع پشیمان شد و بسیار افسوس می خورد.

ریش برمی‌کند و می‌گفت: ای دینغ کاقاب نعمتم شد زیر میغ

قلمرو زبانی: ندامت: پشیمانی / میغ: ابر

قلمرو ادبی: ریش برکنندن: کنایه از ناراحتی و پشیمانی / آفتاب نعمت: اضافه تشبیهی / آفتاب: استعاره از طوطی / مصراع دوم: کنایه از محروم شدن، از دست دادن.

قلمرو فکری: از شدت ناراحتی، ریش (موی سر) خود را می‌کند و می‌گفت: «افسوس که نعمتم از دست رفت.» (سخن گویی طوطی و نوای او، برای بقال نعمتی بود که از دست رفت.)

دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان

قلمرو ادبی: خوش زبان: مجاز از طوطی / کاش دستم شکسته بود: کنایه از ناراحتی و پشیمانی از انجام کاری / **قلمرو فکری:** کاش آن لحظه که بر سر طوطی خوش آوازم زدم، دستم می‌شکست و بر سر او نمی‌زدم.

هدیه مای داد هر درویش را تا یابد نطق مرغ خویش را

قلمرو زبانی: مرغ: پرنده / درویش را: «را» حرف اضافه (به) / مرغ خویش را: «را» مفعولی

قلمرو ادبی: مرغ: مجاز از طوطی / واج آرایبی: تکرار واج «آ»

قلمرو فکری: برای اینکه طوطی دوباره مثل سابق سخن بگوید، به هر فقیری هدیه و صدقه می‌داد.

بعد سه روز و سه شب، حیران وزار بردگان نشسته‌اند، نومیدوار

قلمرو ادبی: روز و شب: تضاد

قلمرو فکری: پس از سه شبانه روز حیران و درمانده، ناامید در دکان نشسته بود.

می‌نمود آن مرغ را هر کون شکفت تا که باشد کاندرا آید او به گفت

قلمرو ادبی: مرغ: مجازاً طوطی

قلمرو فکری: برای طوطی شکلک در می‌آورد تا شاید طوطی اش حرف بزند.

جولقی ای سر برهنه می‌گذشت با سربلی موچو پشت طاس و طشت

قلمرو زبانی: جولقی: درویش، پشمینه پوش / طاس: کاسه مسی

قلمرو ادبی: مصراع دوم: تشبیه: «سرب بی مو مانند پشت طشت».

قلمرو فکری: روزی درویشی سربرهنه و کچل از آنجا می‌گذشت که سرش مانند پشت طاس و طشت (تشت) صاف بود.

طوطی اندرگفت آمد در زمان بانگ بردویش زد که: هی، فلان!

قلمرو زبانی: در زمان: فوراً / هی: شبه جمله

قلمرو ادبی: گفت: مجاز از سخن

قلمرو فکری: طوطی همان لحظه به حرف آمد. درویش را صدا کرد و گفت که: ای فلان...

از چه ای کل، با کلان آمیختی؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

قلمرو زبانی: کل: مخفف کچل

قلمرو ادبی: با کلان آمیختی: کنایه از کچل شدن

قلمرو فکری: تو چرا بی مو و کچل شده‌ای؟ مگر تو نیز روغن شیشه را ریخته‌ای؟

از قیاس خنده آمد خلق را کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را

قلمرو زبانی: صاحب دلق: درویش

قلمرو ادبی: جناس: دلق، خلق

قلمرو فکری: مردم از مقایسه طوطی که آن مرد کچل را مانند خودش تصور کرده بود، خندیدند.

کار پاکان را قیاس از خود بگیر گر چه ماند در بشتن شیر و شیر

قلمرو زبانی: بشتن: نوشتن

قلمرو ادبی: شیر و شیر: جناس همسان / واج آرایه «ش»

قلمرو فکری: کار مردان خدا را با خودت مقایسه نکن. اگر چه «شیر» خوردنی و «شیر» جنگل یکسان نوشته می‌شوند ولی در معنی متفاوت هستند.

جمله عالم زین سبب همراه شد کم کسی ز ابدال حق، آگاه شد

قلمرو زبانی: جمله: همه / ابدال: ج بدیل و بدل مردان خدا

قلمرو ادبی: عالم: مجاز از مردم

قلمرو فکری: همهٔ مردم جهان از چنین سنجش‌ها و مقایسه‌های نادرستی به گمراهی افتادند، کمتر کسی توانست مردان حق را بشناسد و به مرتبه آنان پی ببرند.

هر دو کون زنبور خوردند از محل یک شد ز آن نیش وزین دیگر عمل

قلمرو ادبی: نیش و نوش: تضاد

قلمرو فکری: دو نوع زنبور (زنبور معمولی و زنبور عسل) از یک محل تغذیه می‌کنند. ولی یکی عسل تولید می‌کند و دیگری جز نیش زدن حاصلی ندارد.

هر دو کون آهوکیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد، زان، مشک ناب

قلمرو زبانی: مُشک: ماده خوش بو که از ناف آهو به دست می‌آید. / سرگین: فضله برخی حیوانات مانند اسب و..

قلمرو ادبی: آب، ناب: جناس / سرگین، مشک: تضاد

قلمرو فکری: دو نوع آهو (غزال و آهوی خُتن) از یک آب و گیاه می‌خورند ولی یکی مُشک خالص دارد و دیگری تنها هنرش سرگین کردن است.

هر دو نی خوردند از یک آبخوَر این یکی خالی و، آن پر از شکر

قلمرو زبانی: آبخوَر را باید «آبخر» تلفظ کرد تا به «شکر» هم قافیه شود.

قلمرو ادبی: پُر، خالی: تضاد

قلمرو فکری: هر دو نی (نی معمولی و نی شکر) از یک جا آب می‌خورند ولی یکی، نیِ تو خالی است و دیگری پر از شکر می‌شود.

صد هزاران این چنین اشباه بین فرقان هفتاد ساله راه بین

قلمرو زبانی: اشباه: ج شبهه، ماندها

قلمرو ادبی: صد هزار: مجاز از بسیار فراوان / هفتاد ساله راه: کنایه فاصله فراوان و زیاد

قلمرو فکری: مانند مثال‌هایی که گفتم، صدها مثال مشابه دیگر وجود دارد که در عمل تفاوت زیادی با هم دارند.

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی تشدید داد دست

قلمرو زبانی: نشاید: شایسته نیست.

قلمرو ادبی: دست دادن: کنایه از همنشین شدن / هست، دست: جناس ناهمسان

قلمرو فکری: چون در این دنیا آدم‌های شیطان‌صفت فراوان هستند، پس شایسته نیست که با هر کسی دوست شویم.^۳

کنج حکمت: ای رفیق

روزی حضرت عیسی روح‌الله می‌گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل تلافی جوابش داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می‌کرد، عیسی تحسین می‌نمود. عزیززی بدانجا رسید؛ گفت: «ای روح‌الله، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می‌کند، تو لطف می‌فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می‌برد، تو مهر و وفایش می‌نمایی؟» عیسی گفت: «ای رفیق! کُلّ اَنَاءٍ یَتَرشَّحِ بِمَا فِیهِ، از کوزه همان برون تراود که در اوست». از او آن صفت می‌زاید و از من این صورت می‌آید. من از وی در غضب نمی‌شوم و او از من صاحب ادب می‌شود. من از سخن او جاهل نمی‌گردم. و او از خلق و خوی من عاقل می‌گردد.

«اخلاق محسنی حسین واعظ کاشفی»

قلمرو زبانی: مسلم داشتن: پذیرفتن / سفاهت: بی‌خردی / تَلَطَّف: مهربانی / زبون: خوار، ناتوان / قهر: خشم / غضب / قهر کردن: غضب کردن / جور و جفا: ستم (ترادف) / کُلّ اَنَاءٍ یَتَرشَّحِ بِمَا فِیهِ: از هر ظرفی، آنچه که در درون اوست، ترشح می‌کند. / عربده: نعره و فریاد.

قلمرو ادبی: وفا و جفا: تضاد / آرایه تضمین: «کلّ انا یترشح...» / عاقل، جاهل: سجع / می‌زاید می‌آید: جناس
قلمرو فکری: آن شخص مسلم نداشت: آن شخص باور نکرد. / آغاز عربده و سفاهت نهاد: بانگ و فریاد و بی‌خردی آغاز کرد. / چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می‌کند، تو لطف می‌فرمایی: چرا در برابر این مرد نالایق و پست که درستی و ستم می‌کند، ناتوان گشته ای و ملایمت نشان می‌دهی.

۳. توضیحی در مورد ابیات پایانی درس:

مولوی در ابیات پایانی، «مردان حق» و «انسان‌های کمره» را به زنبور، به آهو، و به نی تشبیه کرده و نتیجه گرفته است همه این‌ها در ظاهر یکسان و شبیه همدیگر هستند اما در واقع در باطن با هم فرق دارند. انسان ناکاه و انسان عارف هم، شبیه هم هستند اما افعال و رفتار آن‌ها با هم فرق زیادی دارد. به عبارتی دیگر: همه انسان‌ها از نعمت‌های دنیا بهره‌مند می‌شوند اما این بهره‌مندی در انسان ناکاه، پلیدی و بخل و حسد می‌سازد و در انسان عارف سبب شناخت و معرفت بیشتر می‌شود.

درس شانزدهم: خسرو «توضیح و تحلیل بخش پایانی از درس»

ارتباطاً انشایی می‌سافت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها
«اِبراً می‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تهویل می‌گرفت
و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای فودش می‌نشست! (ص ۱۲۰، سطر ۵)

قلمرو زبانی: ارتجالاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن / رسا: بلند / شمشاد: درختی است دارای برگ‌های کوچک که همیشه سبز است و به عنوان زینت در باغ‌ها و باغچه‌ها کشت می‌شود. / مبلغ: مقدار / احسنت: آفرین.

قلمرو ادبی: مثل شاخ شمشاد کنایه از شاد و خوشحال / تشبیه: مثل شاخ شمشاد / صدای گرم: حس آمیزی
قلمرو فکری: بدون اندیشه قبلی انشایی در ذهن خلق می‌کرد. می‌رفت و با صدایی بلند و گیرا آن را می‌خواند. در آخر هم نمره بیست همراه با تشویق‌های فراوان معلم را دریافت می‌کرد و شاد و خوشحال می‌آمد و سر جای خود می‌نشست.

دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کنج فلوتی از برزن، دو فروس را
دیدم که بال و پر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند... (ص ۱۲۱، سطر ۲)

قلمرو زبانی: دی: دیروز / سرای: خانه / می‌شدم: می‌رفتم / برزن: محله، کوی / افراشتن: بلند کردن / درهم آمیخته: درگیر شده / گرد: گرد و خاک، غبار / برانگیختن: بلند کردن.

قلمرو ادبی: بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند: کنایه از جنگ و دعوا می‌کردند.
قلمرو فکری: دیروز که داشتم از دبستان به خانه می‌رفتم، در گوشه‌ای از محله دو خروس را دیدم که به شدت با هم درگیر شده بودند و با هم دعوا می‌کردند.

یکی از فروسان، ضربتی سفت بر دیده‌ی هریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر پینداخت و از میدان بگریفت. لیکن فروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر هریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مفزول و نالان استرها می‌کرد، هم نیاورد و آن پتان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران». (ص ۱۲۲، سطر ۴)

قلمرو زبانی: ضربت: ضربه / سخت: محکم / دیده: چشم / صدمت: آسیب / لاجرم: ناچار، ناگزیر / غالب: پیروز / درویشان: جوانمردان / مغلوب: شکست خورده / مفزول: خوار، زبون گردیده / نالان: ناله کنان / استرحام کردن: رحم خواستن

قلمرو ادبی: «جهان تیره شد پیش از نامدار»، تضمین مصراع‌ی از داستان رستم و اسفندیار:

بزدتیر بر چشم اسفندیار / سیه شد جهان پیش آن نامدار

جهان تیره شد: کنایه از کور شدن / سپر انداختن: کنایه از تسلیم شدن / نه مناسب حال درویشان: ناجوانمردانه / «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین مصرعی است از داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه:

چنانست بگویم به گرز گران / که پولاد کوبند آهنگران

قلمرو فکری: یکی از خروس ها ضربه محکم و کورکننده‌ای به چشم خروس حریف زد. ناچار تسلیم شد و از میدان فرار کرد. اما خروس پیروز برخلاف روش جوانمردان رفتار کرد. به خروس شکست خورده که تسلیم شده بود و با بیچارگی طلب رحم می کرد، حمله ور شد و مانند آهنگران بر آهن می کوبید ضربه های سختی به خروس شکست خورده وارد کرد.

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نفست فروس مغلوب را با دشنه‌ای که در ییب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و هلاکش کردم. آنگاه به فروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دووان را به سرای بردم و از آنان هلیمی سافتتم بس چرب و نرم. (ص ۱۲۲، سطر ۸)

قلمرو زبانی: جستن: پریدن / دشنه: خنجر / سزا: مجازات / بسمل کردن: سر جانور را بریدن، ذبح کردن / هلیم: غذایی با گندم و گوشت / بس: بسیار

قلمرو ادبی: چون برق به میدان جستم: تشبیه / حلال کردن: کنایه از سر بریدن / سنگدل: تشبیه میان واژه ای کنایه از بی رحم بودن / چرب و نرم: کنایه از دلپذیر و خوشمزه

قلمرو فکری: دیگر طاقت مشاهده این صحنه را نداشتم به سرعت وسط میدان پریدم. ابتدا با خنجری که همراه داشتم خروس شکست خورده را سر بریدم و از رنج و عذاب رهانیدم. سپس به حساب آن خروس بی رحم رسیدم و آن را نیز سر بریدم تا برای همه مایه عبرت شود. آنگاه آن دو را به خانه بردم و با آنها هلیمی خوشمزه پختم.

مخور طعمه بز خسروانی خورش / که جان یابدت زان خورش، پرورش (ص ۱۲۲، سطر ۱۲)

قلمرو زبانی: طعمه: غذا / خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه

قلمرو فکری: فقط غذای شاهانه (خوشمزه و مقوی) بخور تا جانت از آن غذا قوی شود و پرورش یابد.

دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمر، هفتاد و هشتاد سال (ص ۱۲۲، سطر ۱۴)

قلمرو زبانی: بدسگال: بد اندیش، بدخواه، دشمن / سگالیدن: اندیشیدن / به: بهتر

قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه / دمی آب خوردن: کنایه از یک لحظه زندگی با خاطر آسوده / تضمین شعر سعدی / عمر هفتاد و هشتاد: کنایه از عمر دراز
قلمرو فکری: لحظه‌ای آرامش پس از نابودی دشمن از عمر طولانی بهتر است.

مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» (ص ۱۲۲، سطر ۲۵)

قلمرو زبانی: کمیت: اسب سرخ مایل به سیاه
قلمرو ادبی: کمیتش لنگ بود: کنایه از ناتوان بودن در انجام کاری
قلمرو فکری: به جز در درس ریاضی که ضعیف بود و مشکل داشت.

شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت؛ اما به قول نظامی «فشست می‌زد». (ص ۱۲۳، سطر ۷)

قلمرو زبانی: خشت: آجر نیخته
قلمرو ادبی: خشت زدن: کنایه از پرگویی کردن / تلمیح به شعر نظامی:

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد

قلمرو فکری: میرزا عباس زیاد شعر می‌گفت اما شعرهای بی‌ارزش.

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری (ص ۱۲۳، سطر ۱۵)

قلمرو زبانی: اشتر: شتر / حذف به قرینه لفظی: در حالت است و طرب [است] / حالت، طرب: فرح و نشاط، شادی / کز طبع: بی ذوق، بی احساس
قلمرو ادبی: عرب، طرب: جناس / کز طبع جانوری: تشبیه
قلمرو فکری: شتر با شنیدن شعر عرب به وجد می‌آید. اگر این نشاط به تو دست ندهد، حیوان بی ذوقی هستی.

فسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش

گفت، به قول فسرو، اشک از دیده روان سافت که ای خرزند، هلاکت نکنم که

مطربی و مسفرگی پیشه سازی که «همه قبیلۀ من عالمان دین بودند» (ص ۱۲۴، سطر ۱۱)

قلمرو زبانی: مطربی: عمل و شغل مطرب، مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد. / مسخرگی: لطیفه گویی، دلچکی

قلمرو ادبی: اشک از دیده روان ساخت: کنایه از اینکه ناراحت شد. / مطربی و مسخرگی پیشه سازی: تلمیح به بی‌تی از عبید زاکانی:

رو سخن‌گویی پیشه‌کن و مطربی آموز تا داد خود از کهن‌تر و مہترستانی

ہمہ قبیلہ من عالمان دین بودند: تضمین مصراعی است از سعدی:

ہمہ قبیلہ من عالمان دین بودند / مرا معلم عشق تو دلبری آموخت

قلمرو فکری: خسرو بی میل نبود کہ هنر موسیقی را پیگیری کند. ولی وقتی موضوع را با مادر بزرگش در میان نهاد، بسیار ناراحت شد و گفت کہ اجداد ما ہمہ اہل علم و دین بودند و اگر در پی موسیقی و مطربی رفتی، حلالیت نمی‌کنم.

فی الجملة نماند از معاصی منکری کہ نکرد و مسکری کہ نفورد (ص ۱۲۵، سطر ۳)

قلمرو زبانی: فی الجملة: خلاصہ / معاصی: گناہان، ج معصیت / منکر: زشت، ناپسند / مسکر: چیزی کہ نوشیدن آن مستی می‌آورد، مثل شراب.

قلمرو ادبی: تضمین از گلستان سعدی: «فی الجملة نماند از معاصی، منکری کہ نکرد و مسکری کہ نخورد».

قلمرو فکری: خلاصہ، از گناہان، ہر کار زشتی کہ ممکن بود انجام داد و ہرگونہ شرابی کہ وجود داشت، خورد.

با صدایی کہ بہ قول معروف، گویی از تہ چاہ در می‌آمد، با زہر فندی گفت: داد نزن؛ «من گوش

استماع ندارم، لمن تقول» فهمیدم کہ ہم شدہ است. (ص ۱۲۵، سطر ۹)

قلمرو زبانی: زہر خند: خندہ تلخ / داد: فریاد / استماع: شنیدن، گوش دادن / لمن تقول: برای چہ کسی می‌گویی؟

قلمرو ادبی: با صدایی کہ گویی از تہ چاہ در می‌آمد: کنایہ از صدایی کہ بہ سختی شنیدہ می‌شود. / من

گوش استماع ندارم لمن تقول: تضمین مصراعی است از سعدی:

بی دل گمان مبر کہ نصیحت کند قبول / من گوش استماع ندارم لمن تقول؟

قلمرو فکری: با خندہ تلخی گفت: گوش های من نمی‌شنود. برای چہ کسی حرف می‌زنی؟ متوجہ شدم کہ کر ہم شدہ است.

کبوتری کہ در آشیان نخواہد دید / قضاہی بردش تا بہ سوی دانہ و دام (ص ۱۲۵، سطر ۱۶)

قلمرو زبانی: آشیان: آشیانہ / قضا: سرنوشت / «ش» در «بردش»: مفعول

قلمرو ادبی: آشیان، کبوتر، دانہ، دام: مراعات نظیر / دانہ و دام: استعارہ از اسارت و نابودی

قلمرو فکری: کبوتری کہ سرنوشتش مرگ و نابودی باشد، تقدیر او را بہ سوی گرفتاری در دام می‌کشاند.

درس هفدهم: سپیده دم

تو را «جنوب» نامیدم - ای که ردای حسین را بر دوش - و خورشید کربلا را در بر داری - ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی - ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین - پیوند فزوده‌ای - ای سرزمینی کنز فاکت - فوشه‌های گندم می روید - و پیامبران برمی فیزند.

قلمرو زبانی: بر: کنار، آغوش / دوش: شانه / پیشه: شغل / ردا: لباس بلند، جلو باز و بی دکمه / برین: بالاین، برتر

قلمرو ادبی: «ردای حسین را بر دوش داشتن»، «خورشید کربلا را در بر داشتن»: کنایه از ادامه دادن راه امام حسین علیه السلام / خورشید کربلا: استعاره از امام حسین علیه السلام / بر (حرف اضافه)، بر (آغوش): جناس همسان / تلمیح به داستان کربلا / ای سرخ گل...: تشخیص / گندم: نماد نعمت و حاصلخیزی

قلمرو فکری: تو را جنوب لبنان نامیدم - ای سرزمینی که در شهادت طلبی و مبارزه پیرو امام حسین علیه السلام هستی - و حقیقت کربلا در تو نهفته است - ای گل سرخی که مشغول فداکاری هستی - ای انقلاب زمینی که با انقلاب آسمانی - متصل شده‌ای - ای سرزمینی که از خاک تو - مبارزان برمی خیزند - و پیغمبران را در خود پرورش داده‌ای.

تو را جنوب نامیدم - ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید - ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده‌ای - ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده‌اید - ای روزهای عاشورا!

قلمرو زبانی: صیادی: ماهیگیری

قلمرو ادبی: کشتی‌های صیادی: مجاز از ماهیگیران و ملوانان / ای ماهی دریا...: تشخیص / دفترهای شعری: مجاز از شاعران مقاومت / ای روزهای عاشورا: تلمیح به سخن معروف «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا»

قلمرو فکری: تو را جنوب لبنان نامیدم - ای کشتی‌های ماهیگیری که مشغول مقاومت هستید - و ای ماهیان دریا که مشغول مقاومتید - و ای دفترهای شعر مقاومت و ای روزهای همیشه عاشورا که در برابر دشمن مقاومت می کنید.

تو را جنوب نامیدم - تو را آبها و فوشه‌ها - و ستاره غروب نامیدم - تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن - و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم - تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم - تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

قلمرو ادبی: آب: نماد پاکی / ستاره غروب: نماد امیدواری و آگاهی / سپیده دم: نماد امیدواری / غروب، سپیده دم: تضاد

قلمرو فکری: تو را جنوب لبنان نامیدم / تو از آب های دریا و خوشه های گندم / و ستاره ناهید ساخته شده ای / تو سپیده دمی هستی منتظر متولد شدن / تو کسی هستی که برای شهادت شور و شوق داری / تو از انقلاب و شکفتی و تغییر ساخته شده ای / تو پاک و پاکیزه و ارزشمند و توانا هستی.

تو را جنوب نامیدم - ای پون سبزه برآمده از دفتر روزگاران - ای مسافر دیرین بر روی خار و درد - ای پون ستاره، فروزان - ای پون شمشیر، درفشان - بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست - بگذار گرد و خاک قدمهایت را بگیریم.

قلمرو زبانی: برآمده: رشد کرده / دیرین: کهن / فروزان: درخشان

قلمرو ادبی: «چون سبزه برآمده»، «چون ستاره فروزان»؛ «چون شمشیر درخشان»: تشبیه / دفتر روزگاران: اضافه تشبیهی / مسافر دیرین: استعاره از میهن / بر روی خار و درد بودن: کنایه از در رنج و دشواری بودن / بوسه زدن: کنایه از بزرگ داشتن / گرد و خاک چیزی را بر گرفتن: کنایه از گرامی داشتن

قلمرو فکری: تو را جنوب لبنان نامیدم - ای سرزمینی که مانند سبزه از میان دفتر روزگاران رویده ای - و ای مسافر قدیمی دشواری و رنج - ای سرزمینی که مانند ستاره تابنده ای - و مانند شمشیر درخشان - بگذار به شمشیری که در دستان توست ادای احترام کنیم - بگذار گرد و خاک پاهای تو را پاک کنیم.

ای سرور بارانها و فصلها، - تو را عطری نامیدم که در غنچه ها فانه دارد - تو را پرستو نامیدم - ای سرور سروران، - ای برترین حماسه!

قلمرو زبانی: سرور: سالار / حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ ها و دلاوری ها سخن می رود.
قلمرو ادبی: «تو را عطری نامیدم»، «تو را پرستو نامیدم»: تشبیه / سرور باران و فصل: اغراق / باران: نماد طراوت و رویش / فصل: نماد تغییر و دگرگونی / پرستو: نماد بشارت و آزادی

قلمرو فکری: ای آقا و پیشوای بارانها و فصلها / تو مانند عطری هستی که در غنچه ها نهفته است / تو مانند پرستو هستی / ای پیشوای پیشوایان / ای برترین شکل دلاوری و شجاعت.

دریا متنی نیلگون است - که علی آن را می نویسد - و مریم هر شب، روی شنها - به انتظار مهدی می نشیند - و گلهایی را می پیند - که از انگشتان شهیدان می رویند.

قلمرو زبانی: نیلگون: آبی رنگ

قلمرو ادبی: دریا متنی نیلگون است: تشبیه

قلمرو فکری: دریا همچون متن کبود رنگی است که علی عَلَيْهِ السَّلَام آن را نوشته و حضرت مریم هر شب روی شن های آن / منتظر ظهور مهدی عَلَيْهِ السَّلَام می نشیند / و گل هایی را که از انگشتان شهیدان می رویند، می چیند.

تاریخ، روزی، روستای کوپلی را - از روستاهای جنوب به یاد فواهد آورد - که «معرکه» فوانده می شود. - روستایی که با «صدر»ش، با سینه اش - از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد.

قلمرو زبانی: شرافت: ارجمندی، باشرف بودن

قلمرو ادبی: تاریخ: مجاز از تاریخ نویسان / خاک: مجاز از سرزمین / معرکه: ایهام (۱- میدان جنگ ۲- نام روستای معرکه زادگاه اجداد امام موسی صدر)

قلمرو فکری: تاریخ روزی آن روستای کوچک - از روستاهای جنوب را به خاطر خواهد آورد - روستایی که «معرکه» نامیده می شود. - روستایی که با امام موسی صدرش و با تمام وجودش - از خاک شریفش و بزرگواری انسان دفاع می کند.

سرورم! ای سرور آزادگان! - در زمانه سقوط و ویرانی - جز تو، کسی نمانده
است - که در زندگی ما نفل و عنب و تاکستان بکار دارد - جز تو کسی نمانده است؛
- مگر تو! - مگر تو! - پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

قلمرو زبانی: تاکستان: باغ انگور / عنب: انگور

قلمرو ادبی: درهای امید و روشنایی: اضافه استعاری

قلمرو فکری: ای سرور انسان‌های آزاده - در روزگار تبهی و فروپاشی - غیر از تو کسی نمانده است - که در روشنایی ببخش.

کنج حکمت: مزار شاعر

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت سرگرم - اندیشه های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید. تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه های اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید، خواست که قبرش را بگشایند: «مزار شاعر غرق در گل بود». تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قوم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است - روی آورد. در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید: «گور ستمگر غرق در خون بود».

«فرانسوا کوپه»

قلمرو زبانی: لگام: دهنه، افسار / زرین: طلایی (صفت بیانی نسبی) / نیا: جد، پدر بزرگ / زائر: زیارت کننده / نامدار: معروف / شاعر ایرانی: بدل فردوسی / چنگیز: بدل / آهنین: صفت بیانی نسبی / آرمیدن: آسودن، خوابیدن / کشور گشا: صفت فاعلی مرکب مرخم.

قلمرو ادبی: سرگرم بودن: کنایه از مشغول بودن / سر فرود آوردن کنایه از: احترام گذاشتن / گشودن توس: کنایه از فتح کردن یا تصرف کردن / دست برداشتن: ترک کردن، منصرف شدن / غرق چیزی بودن: سرشار از چیزی بودن / بر خود لرزیدن: ترس و اضطراب / به سر بردن: کنایه از زندگی کردن / در معبد آرمیدن: کنایه از دفن شدن

قلمرو فکری: مفهوم: اعمال و رفتار انسان ها بازتاب دارند و به خود افراد برمی گردند. اثر این اعمال چه نیک و چه بد حتی بعد از مرگ فرد نیز باقی می ماند.

درس هجدهم: عظمت نگاه

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می فواید که این کتاب، شوق پرواز را در تو بر انگیزد. کاش کتابم به تو پیامورد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی.

قلمرو زبانی: ناتانائیل: یک مخاطب و شخصیت خیالی

قلمرو ادبی: پرداختن: کنایه از: توجه کردن و شناختن / پرواز: استعاره از حرکت به سوی معنویت

قلمرو فکری: آرزوی نویسنده این است که مخاطب با مطالعه کتاب، شوق پرواز به سوی خدا و عالم بالا پیدا کند و بیشتر از این کتاب، به «خودشناسی» پردازد.

ناتانائیل هر آفریده ای نشانه فدواند است؛ اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست. همین که آفریده ای نگاهمان را به فویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می گرداند.

قلمرو ادبی: همه و هیچ، است و نیست: تضاد / هر آفریده ای... نیست: پارادوکس / خدا همه جا هست و نیافتنی است: پارادوکس

قلمرو فکری: همه ی آفریده ها، نشانی از آفریننده خود را همراه دارند؛ اما هیچ پدیده ای به ذات خود و به تنهایی، نمی تواند آفریننده خود را آشکارا نشان دهد. همین که آفریده خاصی، نگاه ما را به خودش بکشاند، این توجه، ما را از خدا دور می کند. (دلبستگی به چیزی، ما را از خدا دور می کند)

فرا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و «نیافتنی» است.

قلمرو زبانی: تصور در آمدن: پنداشتن / نیافتنی: آنچه یافت نمی شود.

قلمرو فکری: خدا و جلوه های جمال او در جهان آشکار است ولی حواس مادی، توانایی شناخت او را ندارند.

و تو ناتانائیل، به کسی مانند فواهی بود که برای هدایت فویش
در پی نوری می رود که خود به دست دارد.
قلمرو فکری: خداوند نیروی درک و شناخت را در وجود ما آفریده است و نیازی به یاری دیگران نیست،
خودشناسی، همان خداشناسی است.

ناتانائیل، همپنان که می گذری، به همه چیز نگاه کن در
هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست.
قلمرو فکری: به هیچ آفریده ای دل بسته نباش و همه را ناپایدار بدان. تنها خداست که پایدار و جاودانه است و
گذر زمان در او دگرگونی به وجود نمی آورد و باید به او دل بست.

ای کاش عظمت در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می کنی.
قلمرو فکری: آرزو می کنم نوع نگاه کردن تو به پدیده ها، مهم و باعظمت باشد، نه خود پدیده ها.

ناتانائیل، من به تو، شور و شوقی فواهم آموخت.
قلمرو فکری: ناتانائیل، من به تو شور و عشق به خداوند را خواهم آموخت.

اعمال ما وابسته به ماست؛ همپنان که روشنایی فسفر به فسفر.
قلمرو زبانی: فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می گردد.
قلمرو فکری: اعمال ما نشان از ذات ما دارند. (معنی دیگر: ما مسئول کارهایی هستیم که انجام می دهیم و این
اصل ذات ماست) همان گونه که روشنایی فسفر از خودش است.

راست است که ما را می سوزاند، اما برایمان شکوه و درفشش به ارمغان می آورد.
قلمرو ادبی: سوزاندن: کنایه از رنج و سختی کشیدن.
قلمرو فکری: درست است بسیاری از کارها، به ما آسیب می رساند (سختی می بینیم)، اما باعث بزرگی و
ارجمندی ما می شود.

اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سفت تر از برفی جان های دیگر سوخته است.
قلمرو فکری: جان انسان به دلیل همراه بودن با سختی ها، به ارزشمندی رسیده است.

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آن جا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

قلمرو زبانی: اندرز: پند

قلمرو ادبی: بار کسی را به دوش گرفتن: کنایه از یاری رساندن به مردم

قلمرو فکری: بهترین نصیحت من این است که؛ تا می توانی به مردم خدمت کن و در لحظات سخت زندگی به آنها کمک کن.

آه چه می شد اگر می توانستم به پشمانم بینشی تازه ببفشم و کاری کنم که هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شونر که بدان می نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

قلمرو فکری: ای کاش می توانستم نوع نگرش و دیدگاه خود را برای شناخت حقیقت، عوض کنم و به چشمانم توانایی نگاه دقیق تری بدهم تا حقایق را روشن ببیند. مانند آسمان نیلگون که پس از باران، صاف و روشن می شود.

ناتانائیل، با تو از انتظار سفن فواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار باره ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی فاست. زمین از فشکی ترک برمی داشت؛ گویی می فواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک، رنگ می بافتند. پهنزارها غرق در شبنم بودند.

قلمرو زبانی: برخاستن: بلند شدن / گویی: پنداری، گویا / سپیده دم: سحرگاه / شبنم: ژاله، قطره ای مانند باران که شب بر روی گلها می نشیند.

قلمرو ادبی: من دشت انتظار می کشید: تشخیص / آسمان سپیده دم می لرزید: تشخیص / رنگ می باختند: کنایه از اینکه ناپدید می شدند. / زمین، آسمان: تضاد / سبک شدن گرد و غبار: کنایه از خشکی بیش از حد زمین

قلمرو فکری: تمام پدیده ها در حیات خود در انتظار تحول و فرا رسیدن لحظات امید بخش هستند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت، حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد

قلمرو ادبی: رنگ هوس: حس آمیزی / رنگ هوس نگرفتن: کنایه از روی هوس نبودن چیزی

قلمرو فکری: ناتانائیل، ای کاش، هیچ انتظاری در وجود تو، رنگ و بوی هوس نداشته باشد بلکه تنها آمادگی برای پذیرش عشق راستین باشد.

منتظر هر آن چه سویت می آید باش و جز آنچه به سویت می آید، آرزو مکن.
قلمرو فکری: هر چیزی که برای تو اتفاق می افتد، بپذیر و فقط آن چیزی را آرزو بکن که از سوی خداوند به تو داده می شود.

بدان که در لحظه لحظه روز می توانی فردا را به تمامی در تملک فویش داشته باشی.

قلمرو زبانی: تملک: مالک شدن، دارا شدن

قلمرو فکری: بدان که می توانی همیشه با خدا باشی و حضور او را در تمام لحظه ها در کنار خود حس کنی.

کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاهبت عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

قلمرو زبانی: تصاحب: صاحب شدن / حذف فعل به قرینه لفظی: تصاحب عاشقانه [باشد].

قلمرو فکری: ای کاش، آرزویت عشق راستین باشد و عاشقانه آن را به دست بیاوری؛ زیرا آرزوی بی فایده و بدون کارایی به هیچ کاری نمی آید و بی ارزش است.

ناتائیل، تنها فرادست که نمی توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن،

یعنی در نیافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و

خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه / تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن

قلمرو فکری: تنها خداست که مفهوم انتظار در مورد آن نادرست است. کسی که در انتظار خدا باشد به این معنی است که خدا را در درون خود حس نکرده است به خوبی او را نشناخته است. نباید بین خدا و خوشبختی تفاوت قائل شد و لحظات کنونی را که خدا در آنها حضور دارد، خوشبختی خود بدان.

به شامگاه، پنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به

بامداد پگاه پنان [بنگر] که گویی همه چیز در آن زاده می شود.

قلمرو ادبی: فرو می رود و زاده می شود: تضاد / تشبیه: مانند کردن زندگی به دارایی / فرو مُردن: کنایه از

غروب کردن / زاده شدن: کنایه از طلوع کردن

قلمرو فکری: به شب چنان نگاه کن که انگار روز و روشنایی را در خود فرو می برد و خاموش می کند. و به صبح زود، چنان نگاه کن که انگار همه چیز در آن پدید می آید.

برای من «خواندن» این که شن های ساحل نرم است، بس

نیست؛ می فواعم که پاهای برهنه ام را روی آن حس کنند

قلمرو فکری: دانش های نظری در راه شناخت حقیقت لازم است ولی کافی نیست. حقیقت را باید تجربه کرد و حس کرد مانند پایی که نرمی شن ها را حس می کند. (خواندن: منظور «دانش های نظری و تئوری» است)

به پیشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

قلمرو زبانی: مبتنی: ساخته شده، بنا شده

قلمرو ادبی: چشم: مجاز از نظر، عقیده

قلمرو فکری: از دیدگاه من شناخت باید حاصل احساس و تجربه شخصی باشد در غیر این صورت، بی فایده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی درنگ نفواسته باشم، تمامی

مهرم را نثارش کنم ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل انگیز است!

قلمرو زبانی: نثار: پیشکش کردن، افشاندن

قلمرو ادبی: زیبایی لطیف: حس آمیزی / مهرم را نثارکنم، کنایه از: با تمام وجود عاشق آن شوم.

قلمرو فکری: در این جهان هر چیزی را که دیده‌ام فوراً آرزو کردم که با همه وجود آن را دوست داشته باشم و به آن عشق بورزم. زیبایی های جهان بسیار دل انگیز و زیباست.

نیایش

الهی به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی دریاب که می توانی.

قلمرو زبانی: حرمت: آبرو / دریاب: رسیدگی کن، کمک کن

قلمرو ادبی: خوانی، چنانی، می توانی: سجع

قلمرو فکری: خداوندا به حرمت آن نام که بندگان تو را دعا می کنند و بر حرمت آن صفات مقدسی که توصیف می شوی، ما را دریاب که بر همه چیز توانا هستی.

الهی، عاجز و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.

قلمرو زبانی: عاجز: ناتوان / سرگردان: سرگشته

قلمرو ادبی: دانم، دارم: جناس / واج آرایی: تکرار صامت «ن»

قلمرو فکری: خداایا! ناتوان و سرگردانم! شایستگی آنچه را که می دانم، ندارم و آنچه را که فکر می کنم می دانم در واقع نمی دانم و فاقد آنها هستم.

الهی، در دل های ما بجز تخم محبت مکار و بر جان های ما بجز الطاف و مرحمت خود مکار و
بر کشت های ما بجز باران رحمت خود مبارک به لطف، ما را دست گیر و به کرم، پای دار.

قلمرو زبانی: نگاشتن: نقاشی کردن / کشت: محصول / مرحمت: احسان، لطف
قلمرو ادبی: تخم محبت: اضافه تشبیهی / کشت: استعاره از اعمال / باران رحمت: اضافه تشبیهی / دست گرفتن:
یاری کردن.

قلمرو فکری: خداوندا، دل های ما را کشتزار محبت خودت قرار بده [در دل های ما به جز عشق و محبت خود
قرار نده] و بر جسم و روح ما جز لطف و بخشش خود حکم نکن (نقش دیگری تصویر نکن). اعمال و رفتار ما
را مشمول رحمت و عنایت خود کن. با لطف خود ما را یاری کن و با کرم و بخشش خود ما را در راهت استوار
نگه دار.

الهی، حجاب ها را از راه بردار و ما را به ما گذار.

قلمرو زبانی: حجاب: پوشش / مگذار: رها مکن
قلمرو ادبی: حجاب: استعاره از تاریکی و سرگستگی
قلمرو فکری: خدایا! موانعی که در راه وصال تو قرار دارد از سر راه ما بردار و ما را به حال خود رها نکن.

منابعی که در تهیه این درسنامه از آنها استفاده شده است عبارت اند از:
- دیوان حافظ، شرح دکتر فطیب رهبر، چ شانزدهم، انتشارات صفی علیشاه، ۱۳۷۴.
- شرح عرفانی دیوان حافظ بر اساس نسخه دکتر قاسم غنی و محمد قزوینی، رضا باقریان مؤصر، ۱۳۹۰
- حافظ نامه، بهالدین فرمشاهی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی و سروش، ج ۱، ص ۱۶.
- راهنمای معلم فارسی ۱
- پیروزه استار رضایی
- درسنامه فارسی دهم آذربایجان شرقی
- تارنمای های: هیاهوی سکوت (فانۀ ادبیات) مطالب ادبی متوسطه - ادبیات (همه چیز درباره ی ادبیات) - ادبیات پارسی
(علمی و ادبی و آموزشی) - سایت آقای سعید جعفری - وبلاگ شفقی مصطفی قرمی شهرضا - وبگاه اسفون - زبان و ادبیات
فارسی.



جزوه کنکوری

مرجع : جزوه رایگان کنکوری و درسی



@Bank_JozveGah